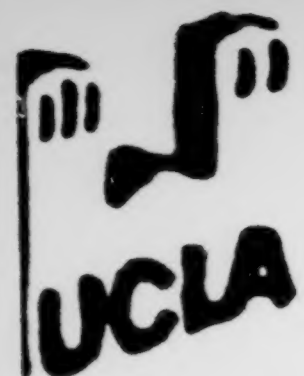




START

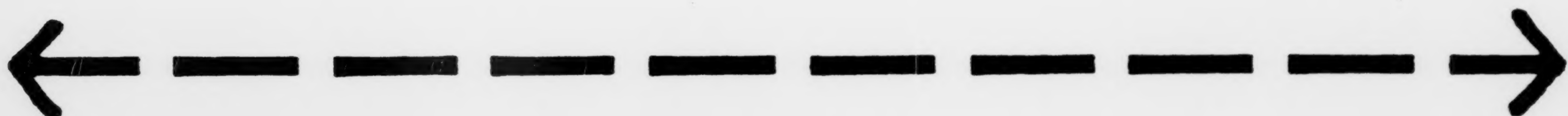


REEL 127



Microfilmed 1990

**University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804**



6 inches

Reduction Ratio

10:1

**National Preservation Program for
Biomedical Literature:**

**Preservation of Persian and Arabic
Medical Manuscripts**

**Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles**

(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

**The material on this microfilm
is of varying quality. Portions
of the material may be illegible
due to:**

Aged paper

**Foxed, stained, or insect
damaged paper**

Water damaged paper

Glossy paper

Illegible script or faded ink

**Red and purple within the
manuscripts may appear paler.**

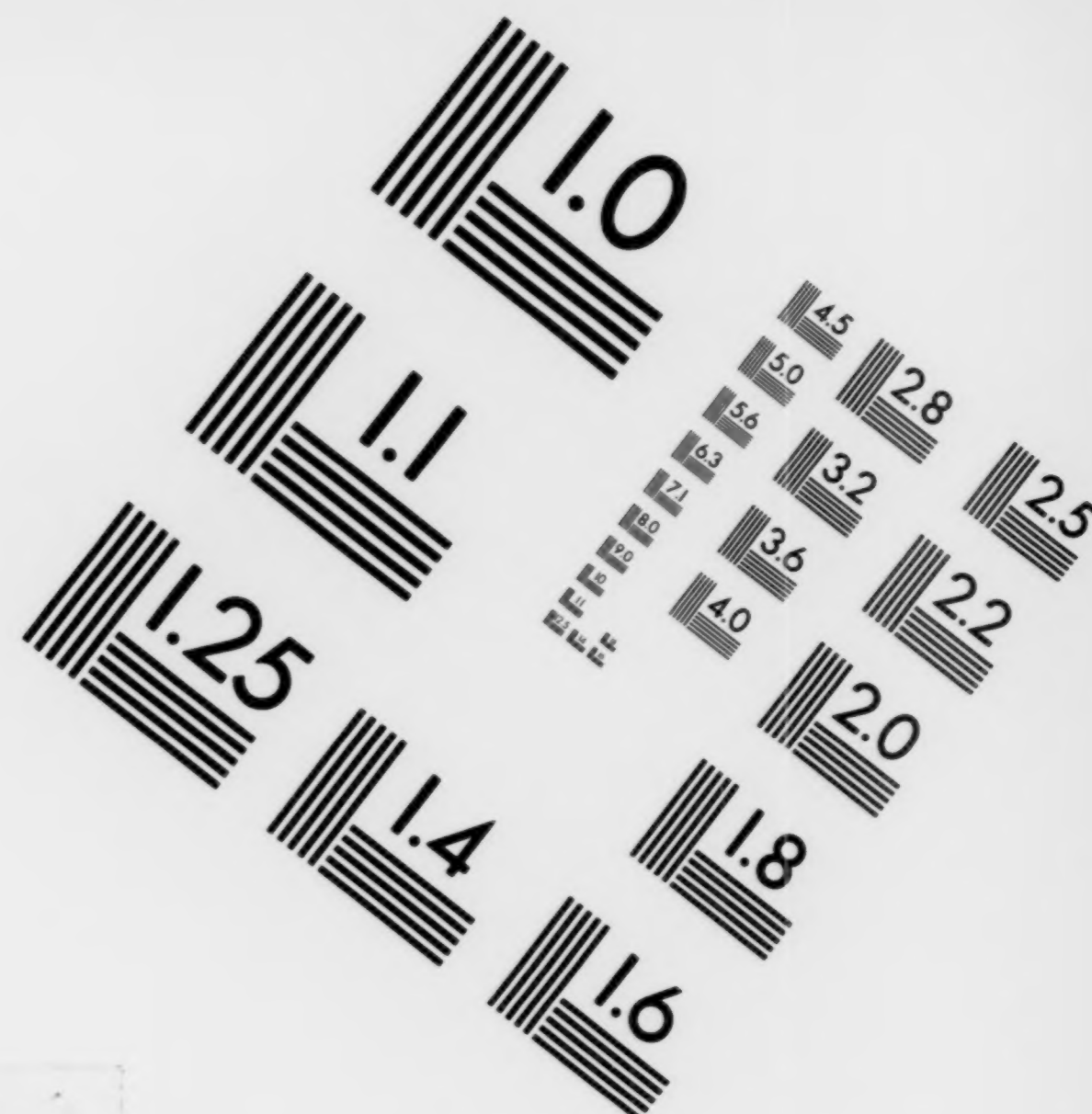
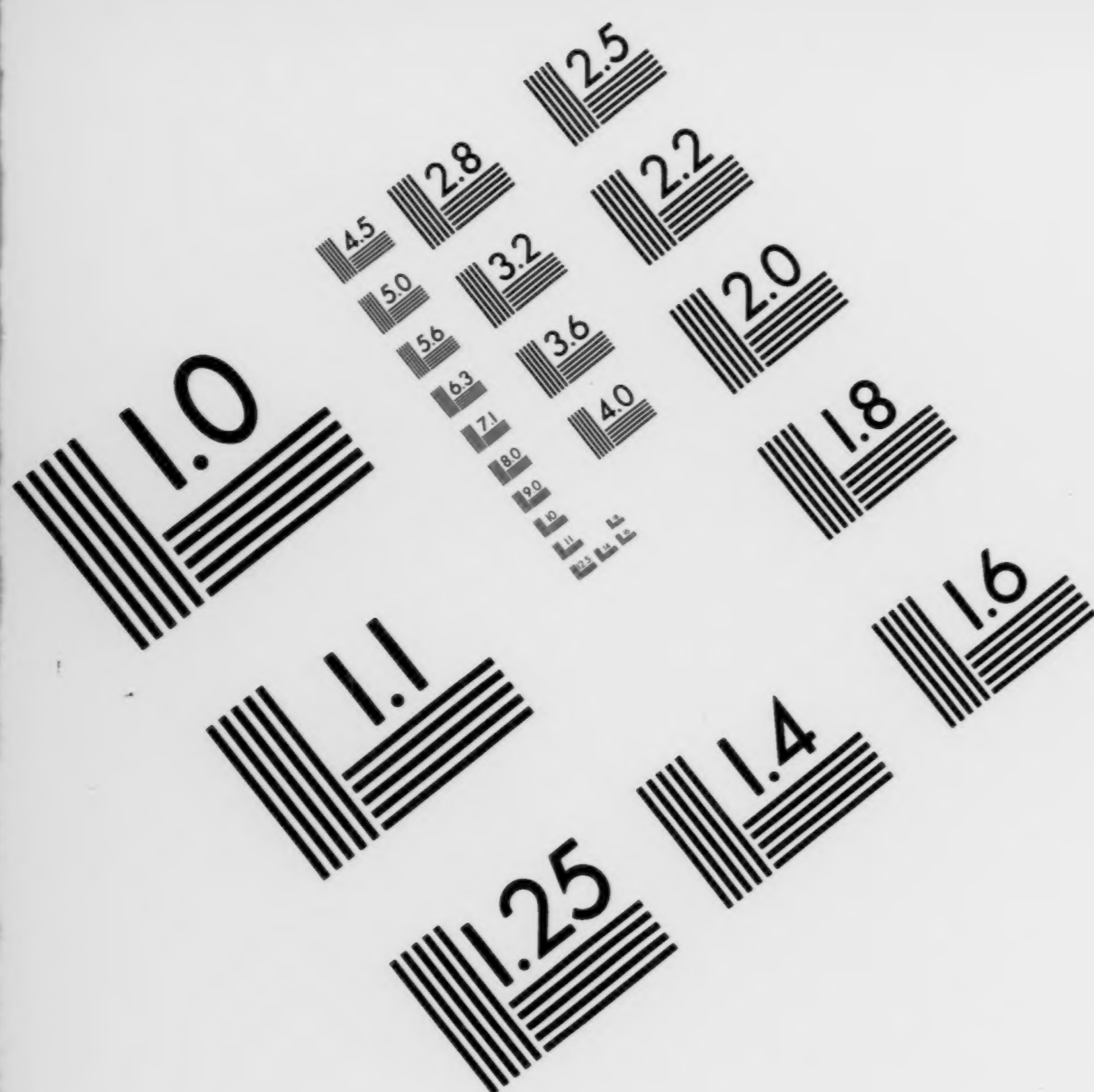


AIM

Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910

301/587-8202

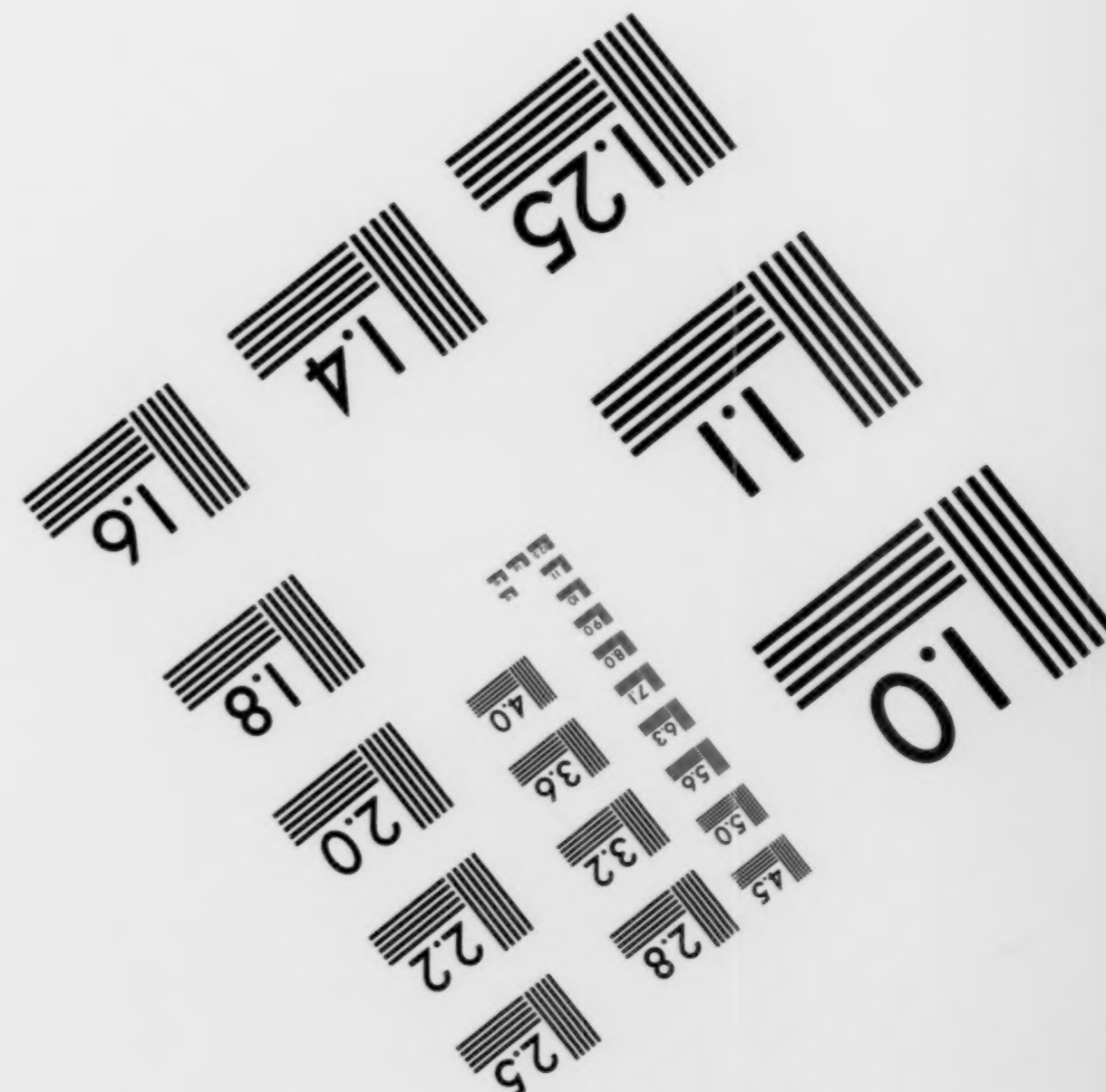
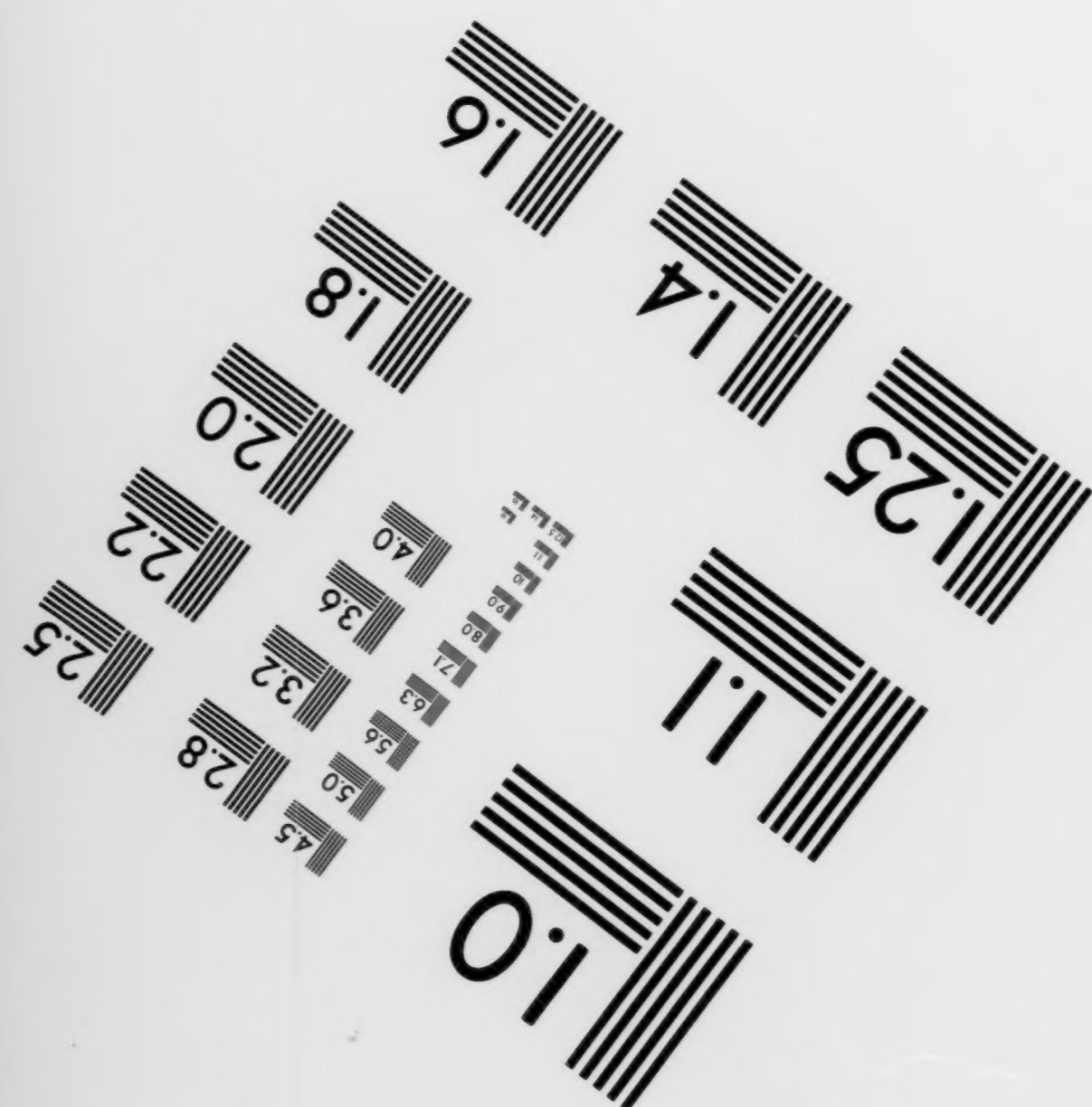
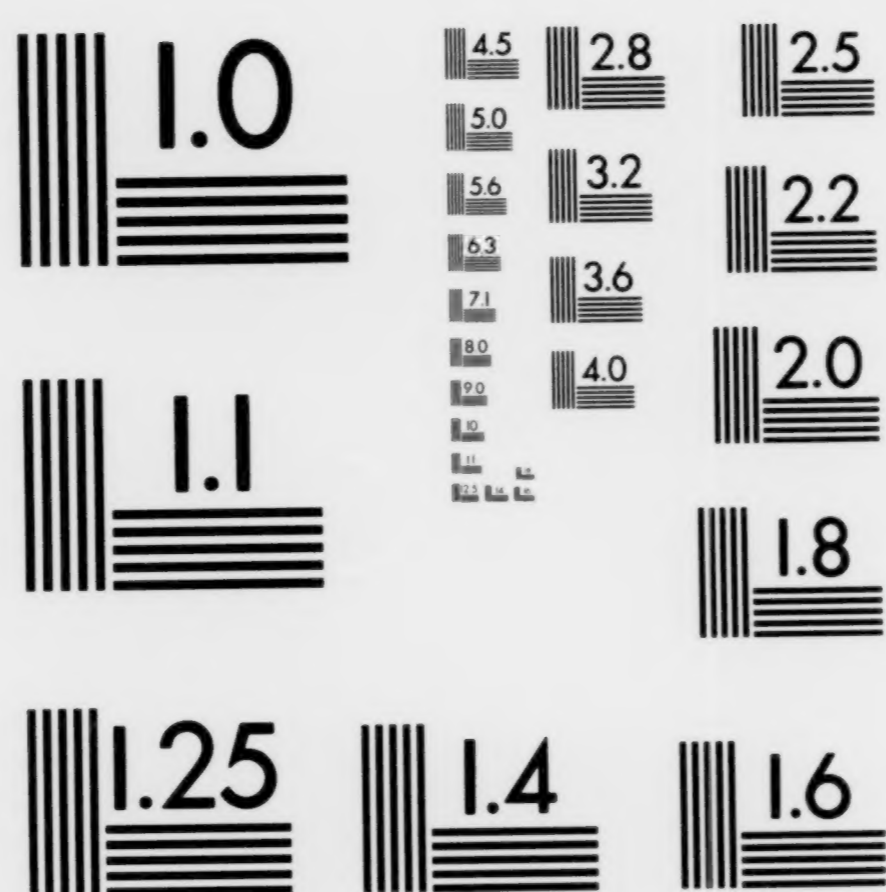


MS303-1980

Centimeter



Inches



MANUFACTURED TO AIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

**Los Angeles,
University of California**

Louise M. Darling Biomedical Library

**History and Special Collections
Division**

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

**For permission to publish, or obtain
copies of microfilm, write to:**

**History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.**

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca.
1100-ca. 1900.

150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.

Entire collection microfilmed as part
of a National Library of Medicine
preservation project: the preservation
master negative is at NLM; the printing
master negative is at the University of
California's Southern Regional Library
Facility; a positive copy is housed in
the UCLA Biomedical Library's History
Division.

Formerly a part of: Near Eastern
manuscript collection, Dept. of Special
Collections, University Library,
University of California, Los Angeles,
and assigned accession no. 1117.
Transferred to the History Division
of the UCLA Biomedical Library in

CLU-M

ejf 891113

CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca.
1100-ca. 1900. (Card 2)
March, 1986.

Finding aids: Annotated and indexed
list available in library: Richter-
Bernburg, Lutz, Persian medical
manuscripts at the University of
California, Los Angeles : a descriptive
catalogue (Malibu : Undena
Publications, 1978)

1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts,
Medical. I. University of California,
Los Angeles. Louise M. Darling
Biomedical Library. History and Special
Collections Division. II. Series: Near
Eastern manuscript collection ; no.
1117.

CLU-M

ejf 891113

CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 129

Author: Not given

Title: Anatomie Systeme Nervueu
[sic], also transliterated in
Persian with the subtitle:
Ya'nī Tashrīḥ Sāda-yi 'Aṣabī

135 fols., 8.5 x 5.5 in.
(216 x 140 mm.)

Ms. not catalogued in Richter-Bernburg.
Description supplied by Dr. Hossein
Ziai, Department of Near Eastern
Languages and Cultures, UCLA (June
1990).

coll. 1117
ms 129

425 H.

٤٧
١٢٩



THE LIBRARY
OF
THE UNIVERSITY
OF CALIFORNIA
LOS ANGELES

بسم الله الرحمن الرحيم

anatomic systeme

nervu جز اول در این ماده جعبه نظریاتی که ماده جعبه بزرگ است از دولت رصیح که موالی پیوسته منبر نخاع و دیگر اعضا نیز در این دولت رصیح ثقب زاید خارج می شود که اعصاب نامند این اعصاب در اعصاب اللات بدن پراکنده شوند

نخاع و ماده جعبه نظریاتی که مرکز بنامند و ثقب آنها را ماده جعبه نظریاتی گویند نیز فرعی نخاع و دماغ که بعد از هم اعصاب اللات را بنامند که موصل است و اکثریت و در اکثر بر خلاف ماده جعبه فرعی که بنامند اشیا خارجی را که مدقق درش به آنها می شود بدماغ و نخاع و این در این می رسد مگر در آنکه از دماغ و نخاع صادر می شود بنام نخاع و موصل است که بنام مستقیم است زیرا که در این اللات جعبه بزرگی است که ماده جعبه است که در آن ماده و در لوله آن نه حکم بر خلاف بعضی که بنامند نیز بر آنکه جعبه در ماده جعبه فرعی یافت می شود که ماده جعبه بزرگی که از نخاع غیر بزرگ در اعصاب اعصاب و لوله حکم نامند باقی بر این در تقسیم تر و منقسم می شوند که یک را غایب میزند ماده جعبه موصل و دیگر بر ماده جعبه بنامه و این نسبت را همیشه و حال قهر از این با آنها می دانند و در اکثر در نخاع که در موصل جعبه موصل است که ماده جعبه بعضی را که در ماده جعبه فرعی و نخاع و اعصاب که از آن است و در دیگر برای دیگر الیون که ماده جعبه در این است و در دیگر مستقیم کون در نظریاتی منبر مستقیم ثقب رات و این رشته را دارای چند برابر می کنند

central medulla spinence

colon vertebral

شیمی که این بر اینها می بیند در اکثر مواضع بدن پراکنده کردند و مخصوصاً در نخاع و در جعبه نظریاتی در شریان و ثقب از موصل آنها را ثقب و ثقب و ثقب تا آنکه غده ای بنام بقدر لایق با بعضی برسد این قسم از ماده جعبه را موصل با اعصاب بنامند و نیز که غایب است ثقب نیز و ثقب می بیند بدوی حس و در اکثر جعبه بنام ثقب نیز و نیز که در لایق با اعصاب بدون ثقب را که در این تقسیم که پیش آمده است نیز است ولی چون از زده یا پانزده سال قهر از این جعبه چیزهای تازه در نخاع می بر آید و نیز در این تقسیم را جوی داشت ولی چون ذکرش لازم بود بیان نمودم

جز دوم نظریاتی که structure

بسیار بنامند جرم اعصاب

نظریاتی که در شریان است به هر که در سر یا زده بدن

اعصاب در جعبه اول لوله ای عظیم که بنامند آنها را لوله ای و این دوم لوله ای منبر که بنامند لوله ای فاکتری

عصب نخستین است به بنامند در اعصاب که بنامند جوی اولی و در اعصاب که بنامند عصب دوم است به بنامند در اعصاب که بنامند

در نخاع و دماغ هر یک از این دو عصب لوله ای جعبه می خوانند لوله ای عظیم

نیز داده می شوند در نظریاتی که بنامند لوله ای عظیم یا عظیم نامند و در اعصاب لوله ای عظیم نامند و نظریاتی

Sympathique



all mineral

لوله های صغیر

نیز داده می شوند بر اینکه قطر آنها نصف قطر لوله های عظیم است
 این دو صفت لوله های صغیر را تحت شفاف و لطیف و بسیار نازک که
 نیز این نازک آنها را با سبب معلوم نمی توان بازنه من دور از قطر لوله های
 اوقات حضور نمی دهند در اوقات همه می شود در وسط هر یک از این لوله های صغیر
 بگردد که چنانچه است که غایت آنست نزد صغیر هر صغیر این لوله است و در وقت
 تند و انقباض است لکن هرگاه زیاد بود استغنی می کند در وسط این
 آن نیز در طریقت که اکثر آنها ماده و سمی است صغیر از جنس سیر و درخت
 قطر این و من از یک یا سه سیلیم و دیگر است صغیر نیز از لوله های عظیم است
 در نواح و دماغ این لوله های صغیر را تحت شفاف
 نیست بلکه در حفظ دارند که در اطراف این گردیده و بسته است

صفت نخبین لوله های عظیم

بر دو نوع اند لوله های عظیم و لوله های صغیر این دو صفت را در لوله های نازک
 دیگر تو دریم جدا کرده اند که صغیرها را در لوله های عظیم و در لوله های عظیم را در لوله های
 شباهت دارند که تقریباً اینها را جدا کرد

نوع اول در صفت اول لوله های عظیم صغیر است از لوله های عظیم صغیر
 در کافیکونهای صغیر بزرگ می شود و بر او یک پدید می آید که شفاف است بر او یک
 شبیه بزرگ است این بر او یک است که در نخبین لوله های عظیم است یا که
 در لوله های عظیم صغیر است که تقریباً قطر این لوله های صغیر از لوله های عظیم است

التهاب

و آنها که بزرگترند یک ده هزارم است راست این لوله های عظیم
 می شوند و بزرگه این است همه غایبیم که لوله های صغیر از قطر این برای
 داخل می شوند و از جانب دیگر خارج می شود این دو موضوع را غایتاً منصف
 سلولها صغیر از این سلولها هستند که یک لوله با آنها داخل می شود و همان یک
 خارج می شود برقی و بزرگ که یک لوله داخل با آنها می شود و دو یا سه یا چهار
 لوله از آنها خارج می شود در این لوله های نازک است همه غایبیم که شفاف است
 اولی آن که در لوله ماده شفاف است غایتاً منصف جدا از آنها است هزار
 هزارم است راست و گاهی غایتاً منصف این دو صفت را مقدر اند که در
 از این چنان معلوم می شود که جدا از این سلولها بسیار ضخیم تر است از جدا
 لوله های نازک ذکر نمودیم این صفت را حساب کردیم غایتاً منصف آنها را این دو صفت
 جدا می شنیدند از آن جهت که در لوله های نازک که در لوله های سلولها است
 دارند و آنرا است و در وسط او یک شفاف است و در او یک شفاف
 که بزرگ قطر او است صد هزارم است راست و این شفاف را در وسط نخبین
 شفاف و دیگر است صغیر که قطر او دو هزارم است صغیر است سلولها
 یک لوله با آنها داخل می شود خارج می شوند غایتاً منصف سلولهای او و قطر او آنها که
 بیشتر دارند می گویند سلولهای صغیر قطری

سلولهای صغیر قطری

در آنها که یک لوله تنها از دماغ داخل می شود یا از آنها که یک
 خارج می شود و دو یا سه لوله دیگر در آنها می شود و از این جهت است که یک

حصب که در نزد یک و پنج کوبت تراست چون از او میگذرد
 بتدریج بزرگ تر میشود چنانکه چون زرف نری فاسیل که حصب زود
 پنجم است از کافکون خود خارج گردید بزرگتر است از وجبه بود
 میزد در و پنج سلولهای کافکون همیشه در ماله را ای سید امین در
 خارج و پنج است به میزند همیشه در کافکون زود یعنی کافکونهای بی
 نیتوان پیدا کرد و جدا ریخت سلولهای کافکون در و پنج اند چنانکه شکر
 ایم پیدا نشود و کافکون حصبی که در و پنج اند
 پنج دوم از حصب اول لوله ای عظیم تر است این لوله با شفاوت نشسته باله
 های عظیم حصبی زود که همیشه یک شکل اند در حصب مری که در زود و شکر
 در شکر دنیا هیچ وجه پیدا نمیشود یعنی شکر نماند
 حصب دوم لوله ای صغیر

مغزین لوله ایست در گردن سمپاستیک اند و در و پنج اند لوله ای حصبی و لوله ای
 حرکت زود اول از حصب دوم جهانی حصب است که از زود لوله ای عظیم
 حصبی ذکر نمودیم غیر هر وقت که یک لوله صغیر حصبی در و پنج شود کافکون
 وسیع و شکر و برآمدگی پیدا میکند و از او سلولی بوجود میاید و در لوله
 گاهی همان لوله خارج میشود و گاهی خنده لوله در آن لوله شکر و خارج میشود
 پنج ثانی از حصب دوم لوله ای صغیر تر است از آنجا که لوله ای عظیم تر است و
 یعنی هیچ شکر نماند از لوله ای عظیم حصبی غیر از آنجا که صاحب سلول اند بالات
 و حصبی را که در و پنج است شکر کردن لوله ای عظیم تر است

انها

انها که بدون شکر اند میروند حصب است و همچنان لوله ای صغیر حصبی میزند
 در حصبی که حصبی میزند مانند حصبه و اسما و رحم و کبد و غیره و در این
 موضع حصب میزند و در و پنج در کافکون حصبی که حصبی که حصبی
 نمی از شکر اند لوله ای صغیر تر است بر کافکون حصبی که حصبی که حصبی
 و پنج نشسته و در و پنج است دهند در حصب و باقی یا شکر لوله ای
 عظیم لوله ای زود تر است از لوله ای صغیر و در گردن سمپاستیک حصبی که لوله
 عظیم است به نایم ده مسویان لوله ای صغیر است به میزند و کافکون
 زود بوجود آمده اند از سلولهای کافکون در هر یک از لوله ای حصبی میزند
 حصبی که بر لوله ای در یک موضع جمع شده باشند بعضی وقت که حرکت میکند
 از و پنج این کافکون بدون شکر است شکر لوله ای کافکون حصبی
 حصبی بعضی اند و سبب اول است که بعضی زود سلول بالاتر بعضی
 پایین تر و در و پنج سبب و چون شکر یک دند چنان با زود حصبی
 تمام کافکونهای حصبی را از او تر اند و شکر با چشم است به میزند
 چنانکه در وقت گاهی میبینیم لوله صغیر حصبی که صاحب کافکون
 سمپاستیک است که او را با چشم نتوانیم دید که در و پنج شکر
 رکن دند کافکون را در هر گاه در و پنج بر آمدگی حصب پیدا شود این بر
 آمدگی کافکون است و لکن این لوله ای است به نایم در و پنج
 کافکون خود به لوله هر گاه با زود حصبی فاسیل حصبی
 چشم است در حصبه نماند در و پنج حصبی که حصبی حصبی حصبی

secretion

صورت راکه

مقدم ازین است به نشانی برآمدگی عصبی در هر اندک است که عصبانی
است زیرا که در او شوهر است به نوزاد

اصول عصبانیت در لوی

نیز عصبانیت است که گویم و بافتن صاحب لوله‌های عظیم و ضعیف اند که بسته
است و بجهت بسته ماندن و هر یک از آنها را از قوت عصبانیت که در یک نوزاد
و هم میسر است قطره‌ها در این لوله‌ها در این ساق که با یکدیگر عصبانیت و نیز
و هر یک از این جهت عصبانیت است که لوله‌ها را در این ساق که در این ساق که
است که با چشم بدون نوزاد است به نوزاد عصبانیت است

در این است که غیر از ساق است و در این ساق که بسته اند که نشانی
نیز عصبانیت را در ساق نوزاد است که میگویند غیر از این ساق که
شخی با عصبانیت را در ساق که با عصبانیت است که میگویند غیر از این ساق که
میگویند در ساق که در ساق که در ساق که در ساق که در ساق که در ساق که
شعب را در ساق که در ساق که در ساق که در ساق که در ساق که در ساق که
شدنی که در ساق که در ساق که در ساق که در ساق که در ساق که در ساق که
پس نشانی شده است و قطره‌ها که میگویند در ساق که در ساق که در ساق که
با یکدیگر میگویند که در ساق که در ساق که در ساق که در ساق که در ساق که
را در ساق که در ساق که در ساق که در ساق که در ساق که در ساق که در ساق که
لوله‌های عصبانیت را در ساق که در ساق که در ساق که در ساق که در ساق که
در او نشانی

عصبی

در این

فراهم
در میان در لکان نوزاد است که عصبانیت است

اول سوال سینه عصبانیت

در سینه رکن عصبانیت نوزاد است که در سینه خارجی این است که نوزاد
این است و چون نوزاد است به نوزاد لوله‌های عصبانیت در او میگویند
اما در این است که خاکستر است بعد از لوله‌های عصبانیت که در سینه نوزاد
میگویند سینه رکن است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است
حالات بر این عصبانیت است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است
و نیز در سینه رکن است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است
در سینه نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است
ب که عصبانیت در سینه رکن است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است
و قسمت که در سینه رکن است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است
میگویند در سینه رکن است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است
و در سینه رکن است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است
عصبانیت در سینه رکن است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است
سینه رکن است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است
و نیز که در سینه رکن است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است
بلکه سینه رکن است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است
تدریجی عصبانیت است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است که نوزاد است

یکند ما بین اصول و مصلحت حساب نهایی که نمایند از این جهت بر مصلحت خلق نهایی
 نوشته اند که ما بین دو رشته مصلحت شیارها و مصلحت اولی بر مصلحت و بطور
 وضع دین شیار در این مصلحت همه می شود که در این قسمت از مصلحت که در رفتار
 محض و مصلحت است در هر دین شیار است همه می شود در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت
 زیرا در این مصلحت که در مصلحت مصلحت نمایند و اگر با دوزخ این مصلحت را در مصلحت
 کنند مصلحت همه می شود که در این مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 نه مصلحت اولی که مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 اگر نه مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 و در این مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 به نواز که در مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 طرفین که دو در این مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 در این مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 است و در مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 و مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 نماید شده اند و در مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 در مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت

اورا از لذت نیز مصلحت نهایی
 اصول قدیمی و مصلحت نهایی چون مصلحت و مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 تا زمانی که مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت

مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 در مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 در مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 این مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت

مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت

مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت

اصول وای اصولی

چون شیخ راهی قدسی رسد مقسم در دست ثمره میسرودند پس در این
 شیخ راهی و کردار با زنده مان میست به گشتند و به میوه که خود کرده اند
 بسیار بکیر بهایش و با و در ارض شده اند بنوعیه الایف اصولی و حساب
 این در قسمت قدسی الی و الایف اصولی و حساب الی و در قسمت قدسی
 این سوال بنیز میسرودند قسمت دوم از این که در جانب فرجی و چینی است
 میروند در جانب و حشر شیخ راهی قدسی و از انجا فرج شده میسرودند و در این
 بهایش نیز داده ارض شیخ با نظیر فی که چون از شیخ راهی سرودن آمدند
 میسرودند در رشته وسط و غیر الی و الی شیخ در داده ارض و از انجا میسرودند

اصول

اصول خفی و حساب نهانی

مانند اصول قدسی معبر حوضی دارند تا آنکه میسرودند بنها و خفی میسرودند
 در آنها و نقطه شهادی خفی که ماده را از این است و چون میسرودند بوده
 راهی در قسمت ثمره میسرودند از انجا که میسرودند فی حوضی میسرودند
 در جانب خفی داده راهی میسرودند در قدیم ماده سرشیر اند و الایف از انجا اندک
 اندک با یکدیگر جمع شده میسرودند در قسمت خفی شیخ در داده الی و الی قسمت
 دیگر از این اصول و ارض شیخ در راه راهی انچه از این الایف که در جانب
 الی اند حشرش فی شیخ معلوم شده است میسرودند در کلید رگز و الی و الی و در جانب
 و حشر اند میروند در قسمت طرفین شیخ و صحو میمانند

لوله وسط شیخ

فی

بعضی از مشرقین سه سکه میگویند که همیشه یک لوله است در وسط
 شیخ که در سبب او شیخ تا شمای دولت ولی این لوله در شبان و حساب
 اوقات میسرودند و موضوعی از او معبر از اوقات غیر میسرودند به
 مایه در عشق یا طمع بود که شیخ در این موضع بزکتر است و شکر این لوله
 مانند کلهج با قرص است که در وقت در ماهی و پدید میآید که در کلید رگز

معبر الایف و حساب نهانی

با آنها ذکر نمودم که اصول قدسی و خفی و حساب شیخ چون شیخ میسرودند
 تمام نمونند بلکه در این شیخ شده و حکیه مورب بفق مجور کرده و نگاه محمودی
 صحو مانند و موقوف باشند با فیهای محمودی شیخ در این الایف که میسرودند
 در اینجهان میوند در مولی یا آنکه از انجا بد ماخ رووند بآب و حساب نهانی
 فرشته اند که هیچ الی الایف بد ماخ میروند ولی چند سال قبل از این
 دلکمان نام که در شش بهی و طهای منوی است نوشت که اگر هیچ الایف
 و حساب در پانین تا بالای شیخ میروند بد ماخ لازم است که شیخ حفر و طی باشد
 که قاصده او در فوق و نقطه این در سخت بود و همان دلکمانی نام قسمت دارد
 حساب که قسمت قوا فی و سخانی و در وسط نما سورا که حوض از یکدیگر جدا کرده بود
 و بر که قسمت قوا فی بزکتر از سخانی میسند و این الی و الی قسمت که در برای همه
 کس ممکن است چنانکه در انیز مدال شده که سوال بنیز در برادری دارد
 بچ در کردن که شیخ در این موضع بزکتر است از ما فوق او و دیگری در این
 که در این بنیز عظیم تر از موضع کلید است ولی بزکتر است همه غایم معلوم میسند

که در این برآمدگی ماکرادی زایدتر است و ماده انهن از شهر تا بعد از شش است
و ننگ زاید و عظیم تر شود چنانچه در احتمال کج است که در کج ایف بر مخرج
نزدند هر یک رشته میدهند که میرسد به مخرج و بعضی از رشته های دیگرشان
در ماده رمادی مانند

تشریح شش چنانکه با چشم دیده شود

شش سوراخ که بنام سوراخ است و از جانب راست و با مخرج رسته خارج
شود و در این و سایر اشکوب چند است که در این اشکوب که در مخرج
است که هر یک از این اشکوب همبر است که برکنده میشود و در
بطن و در طرف عالی و سفید و این اشکوب که عظیم تر از اینها هستند
که میر و در با طرف سفید و این شش رشته است عظیم و طویل که در
دوای تا صفحه دوم قطع و از تحت و حجم این رشته در تمام این سوراخ
ست و در وسط مخرج برآمدگی دارد و این اشکوب در مخرج و در مخرج تغییر
شود و بعد از آن برآمدگی دیگر دارد و این اشکوب در فشار دوم با عظیم
و این از این وقت تر شود تا با ششهای سفید که در این نیز یک برآمدگی است
نظیر شش

و غنیمت شش این است که در ابتدای شش بالاتر از صفحه نخستین است یعنی در
این است را با بیست هده کرد در همان سوراخ که در مخرج خارج شده است
یعنی در سوراخ که در مخرج است و این سوراخ است که در مخرج است
قدری بالاتر است و می چنان در این سوراخ است و در مخرج است

در این

در این مورد شرح تمام و بجز سوراخ شش است که شرح بهتر است که شرح از مخرج
جدانیم

صورت قدامی شش

صورت قدامی شش آنکه در جانب راست است چون یک شش به مخرج
دیده شود که عروق بسیار از آن در این سوراخ دارد که این عروق در شش
نوشه زایدتر است است و در خط وسط سطح قدامی شش یک شش است
است که در سوراخها آنها را وجود میکنند و اگر این عروق را برداریم دیده میشود
یک شش است که در سوراخها آنها را شش است

صورت خلفی شش

همان عروق مذکور در ماده دیده میشود ولی کمتر از قدام و نیز در وسط او عروق است
که از سوراخها آنها را شش است و اگر این عروق را برداریم یک شش است
صغیر تر از شش قدامی است و این شش در مخرج است که در قدام و خلفی
عروق دقیقی میدهند که در حجم شش حضور میکنند شش سوراخ در طرف دیگر
یعنی یک بر که در هر یک از این دو طرف دیده میشود که یک در قدام
و دیگری در خلف که وجود دارد از اتصال اصول قدامی و خلفی و حساب شش
و اصول اشکوب که در شش است رشته از سوراخها این سوراخها همیشه شش است
سخت است پس از این که شش ۵ یا ۶ و گاهی زایدتر یا کمتر از اینها با یکدیگر
جمع میشوند با این تقصیر که از اتصال خلفی یکدیگر جمع کردند و در موضع اتصال
نزدیک کالقبولف موجود کردند و اصول قدامی نیز با یکدیگر جمع کردند و در

این که گویین با اصول ضعیف چون در اجتماع این دو قسم اصول یک صفت نمی می
 حاصل شود هر چه هر یک از این دو حساب زوج شده اند در اصله آنکه در طرف
 این است آنکه در یک راست از آنها در زوج زوج تعدد نمایند از این دو حساب
 در حق صحت در ظاهر و دلزده در قطع هیچ در سخنش زودند که مقصود از آنها را
 پس از این باب خواهد بود که اکنون باید دانست که حساب ناسته از اجتماع را
 دو قسم اصول است آن صفت که از جانب ضعیف از اجتماع است از صاحب
 که گویین نیز که صورت شده است پس از اجتماع اصول ضعیف پس از این
 ذکر خواهد شد که بعضی از اصحاب ناسته از اجتماع نیز صاحب در اصله است
 از این دو اصول که گویین دارد ولی در واقع حساب دیگر نیز است بهر آنکه
 شکر که صاحب یک در صفت بودن که گویین لهذا لازم می شود در نتیجه هر
 صفت از حساب را که گویین است و بعضی را نیست

انقب و در اصول پنجم ضعیف است

هر که نشی می بود شده است که ناده خصم بر نرم لازم بود که با این نوع
 او همیشه و با همیشه مسترد بود تا آنکه در مجرای استون فشار گرفت او را در حق
 نشی که است بنویسند و با همیشه و او همیشه است که شکر شده که ضدا
 بکثره ماضی نماید که وجود در آنهاست لازم است و صحت است برای
 مجرای استون هر که سوی بزرگ است اجتماع است بجهت آنکه از برای این است
 فضای زیاد باشد در سطح داخل حلقه که در سخن خواهد بود پس از آنکه که در
 متصن است و در او آورده و عظیم است چون این همه را در لازم می آید

کدام

که در این حساب *Sursum mēre* غیر دور استون صفاتی
 دور استون که صفت است با استخوانهای اطراف نخوع الغرض با در نام
 شمار دور غیر هم الخط مانند المیت که فضای کوچک است بکثره
 بزرگ است است از حجم آن است از این پس از این است که در این صفت سرین
 می رود که صفت و حساب ناسته از اجتماع مگر در سطح خارجی که صفت است
 و در مس نیست و سطح داخل که صفت است و صفت است ناسته دور است
 خارجی است صفت است و نیز دور است و دیگر است یک داخل غیر در است
 و در الخط که ام الرقیق باشد که ناسته در آنکه ناسته *meres*
 که صفت است از شیشه این صفت و بنویسند صفت است و صفت که دور
 بودن با هر شش نیز است جدا شود و صفت است که در صفت است نیز ناسته
 غرض و مقصودش نیز در این صفت و غیر هیچ صفت عظیم داخل است و صفت
 غرض است و قاق شده بجهت اجتماع داخل استون این همه را در استون است
 و در سطح داخل سطح خارجی که صفت است و صفت است و در این صفت
 عظیم است بهر صفت و سطح داخل که ناسته در استون است و در استون است
 اصول و حساب که در این صفت ناسته بر این است و صفت است و صفت است
 اگر چه حقیقت در صفت نیست زیرا که هر خصم که بر روی سرود از استون است
 بهر آنکه بجهت صفت و ناسته همراه سرود پس از این که عظیم و ناسته سرود بهر
 که دور است بجهت و حساب بهر صفت است و صفت است و در استون لازم
 است که عظیم است و در استون و صفت است و صفت است و صفت است از این است

لازم بود که در اتصال و او شکی بطرف خود باشد لیکن آن غیر ربط نفقت
 شده است در این باب نیز شایع که میماند اولی آن در لفظه غیر ربط است
 زیرا که اینها در زمانه این چند است مانده در آن با هر نقطه هر یک از این
 دستمان که در خارج است مصق می شود با او بر و قاعده آنها مستعد است
 با هم در این صورت است هر دو است با طرف یکی نیست و او شکی با این
 بسیار لازم بود زیرا که اگر یکی در ربط او شکی بودی می نمودی سبب از آن
 به این است و در وقت غیر ربط است که میماند اولی آن در لفظه که سبب
 است از این طریق این غیر ربط است که در است با همی غیر ربط است
 غیر ربط را در لفظه است خارجی او که کمال است با او در ربط
 و صیغه است و لفظه را در غیر ربط است و به این این لفظه را در
 و غیر ربط که سبب است که لفظه را در لفظه است و در این لفظه
 بعد از آن در این سبب است که در این غیر ربط است در این غیر ربط است
 است که میماند اولی آن در لفظه را شکی غیر ربط است مفاد این ربط است
 در این است هر دو در هر یک سر به سر این را از لفظه برین زیرا که در این
 هم لفظه قطع شود این ربط است خارج شود از این است است است که پس
 از برین سر حوالی بهیچ وجه ربط هر نقطه سر در این از این مذکور است
 معلوم شود که در این سبب است شایع است که در این لفظه است
 صفت است پس در لفظه است غیر ربط است که سبب است
 از دو طرف از این غیر ربط است مانده با سبب که گویا به این

Ligament dentale

لین

غش است پس که بنیام مصق است و از این وی را میگوید و لفظه
 است که در حال حیات و صحت شایع است و در این ربط است
 که در این ربط است هر دو سبب است این ربط است و لفظه را در
 لازم است سبب است هر زمان که یک از آنها بر این شود یا هفتی با آنها وارد
 این شایع است زیرا که در هر یک از آنها غیر از این است که در این
 و فضای سبب شایع است زیرا که بر این است در دو طرف هر یک از آنها
 بر ربط است مذکور است غیر از این است شایع است که در این لفظه
 ظاهر کرد که سبب است هر دو است لفظه را در این شایع است
 (سبب این در این ربط است که در این است و سبب است و لفظه را در
 این لفظه است که در این است هر دو است شایع است که در این
 در این مضمون بیان نمودیم

و لفظه را شکی *bulbe*
 سبب شایع *rachiotien*
 قبل از آنکه شایع برسد به این شکی مخصوص کرد با بر این که لفظه
 است پس غیر ربط است این بر این از وسط خود خارج شود
 میماند از این سبب است که میماند اولی آن در لفظه است که میماند
 در این شایع زیرا که لفظه را در این است به پیاز
 و از این شایع است سبب شایع است که در این است زیرا که سبب است
 سبب شایع است و سبب است سبب لازم است بود لفظه را در

در پهن لب لب نقطه و سمیت که نامیده اند نقطه حیات که چون مضرت بان
نقطه رسد آن حیوانی فوراً هلاک نشد بجهت نامیدن شرح اولی است که با
زشت آنچه در این برآمدگی از خارج است همه میوه در وسط سطح قدای
بولیست همه نشو و نما که متصداً متصداً است با شیار قدای شش در
پایین لب رانی شیار دو رشته سفید حصیر است که اندازد نامیده اند
بیر امید از تر غیر مخروطی مضع قدای در کناره و در کناره مخروطی شیار که
در جانب و حشر این شیار برآمدگی ایضاً الیون مضرت که غایبند از
غیر زیتون زیرا که شکر او شامیت نام زیتون دارد و در جانب حشر
اندکی مایه سفید شیار دیگر است و در سمت حشر این شیار برآمدگی
است که غایبند بر امید نیز غیر مخروطی مضع ضفر و هم بگویند که سطح
نیز سمی لب لب و در شش که لب لب است از شش قطعه در این لب
لب لب در قدای او مخروطی مضع قدای است و در خلف مخروطی مضع ضفر و در
این دو مخروطی زیتون واقع است پهن لب لب است و در سمت لب لب در
خط وسط دو شیار و در سمت لب لب در جانب قدای او دیگر در خلف که در میان
دو مخروطی مضع ضفر است این شیار ضفر همان شیار ضفر شامیت است که
صعود کرده با او ملاک کرده و در شیار دیگر است در طرفین یک در قدای همان
زیتون و مخروطی مضع قدای و دیگر در خلف پهن زیتون و مخروطی مضع
ضفر این دو شیار همان دو شیار است که ذکر نمودیم که در این لب لب
شامیت در کنار است مضافاً اصل قدای و ضفر و حساب ظاهر میگردند

obovate coniforme
pyramide posterior

که پهن لب لب است
در این دو مخروطی مضع ضفر

در این

در شیار قدای که پهن زیتون و مخروطی مضع قدای است و در حصیر
عظیم زیر زبان ابتدا میگذرد که عبارت است از زلف کرانه میگویند
در شیار ضفر که واقع است پهن زیتون و مخروطی مضع ضفر و حصول
زلف بنام گاستریک غیر حصیر در همه طایفه میگردند پس از این نوع
زشت که این اصول را چه ممر است در حصیر شامیت
انچه تا کنون بیان نمودیم شرح سطح خارجی بصورت شامیت بود حال در تمام
که شرح اندرون بصورت شامیت
ابتدا در زیتون را بطریق سطحی و طولی از وسط ببریم در وسط او مایه سفید
است همه شود که در اطراف این مایه سفید ماده رمالیست مانند گره های
زیاده و در اطراف این مایه رمالی ماده سفید دیگر است اگر وسط بصیر
شامیت را ملاحظه کنیم در آن مایه سفید قطع شده است این شکر است
شد که که در برآمدگی در قدای او در خلف و در طرفین او برآمدگی
طرفین است همه در صورت مایه رمالی گنگه و در زیتون و در برآمدگی خلفی
یک فرزند است از ماده رمالی
مخروطی مضع قدای را در شرح نامید در صورتیکه بصیر شامیت در پهن شده
گذشته باشد تا ماده حصیر حیات شده باشد خط هر شکر که پس از آنکه
این مخروطی بقدر دو یا سه نیمه از جانب ضفر بفرق صعود نمود
مضم بر قسمت شود که در پهن لب لب دو شعبه زیتون واقع شده است
و در او مایه غایبند پس از آن مجتمع شده و در ضفر در برآمدگی بر

اصول این چهار نوع عصب مذکور را شرح نموده اند بجهت اینست که درین
 دانه تا بجهت موضع ذی العصب ششخ میروند و دیده شده است که زرف که اند
 بلیب کس می رود در ماده رمادی و دفع زیتون دم این ماده رمادی زیتون
 مقصد است لبش ضمای قدیمی ماده رمادی ششخ و چون رسیده است عصب
 مستقیم و متحد می شود با خط حاصله از اصول قدیمی و عصبان ششخ و هم
 دلیف لبش عصب بقی میروند مانند الدلیف اصول قدیم و عصبان ششخ
 و لبش عصب دیگر را چون در عصب ششخ شرح کرده اند دانسته بقیان
 معلوم شده است که اصول عصب ریه و معده در ششخ نظر نمیکنند تا
 جانب خلفی او قریب بانفوضیقه غلظت تراشیده نام نموده اند و در اینجا
 ماده انبساط را می گویند که از اینجا متوالی میگردند در عصب ششخ که عصب
 دیگر می رود قریب بانفوضیقه که ما این مبدأ را عصب ششخ وین و در لب
 پنجمین و دلیل است در جانب چشم و خلفی است در لبش که میفرز
 او که استیک یا زرف او در تنقیف غیر عصب مخصوص است که بجهت
 مساع است که اصول او میروند بجانب خلف و در ششخ تا سبط نظمی
 طولی غلظت تراشیده یک دیگر که در کی مقدّم تر است میان زرف و سبط
 غیر عصب صورت اصول او بسته اند از رشته طرفین عصب ششخ که
 همان رشته است که زرف نهم و دهم و یازدهم را داده اند و عصب
 دیگر که در لبش بانفوضیقه قریب سبط و سطح ششخ از ان موضع که
 مخروطی موضع قدیم در ان موضع است و دلیل میان زرف متراکرا

الکرن

دکترین نیز عصب حرکت خارجی چشم از این سه زرف عصب انکه بجهت
 سمدات نامیده اند زرف هشتم و عصب حرکت را زرف نهم و عصب
 حرکت خارجی چشم را زرف ششم

بن و در لب غیر سمدات

با هم شری که در تنقیف در موضع زرف و غیره است

چون سطح مقدم عصب ششخ است همه تا بم در لبش می یابند
 یا که به یا که گفته دیده می شود که در جانب مقدم لبش سطح ماده است بعضی
 الان بجهت دایره که یافته شده است از لبش متوالی است چنانکه
 از میان بلب و در لبش ریه این میروند لبش دلیف عرضی در لبش میفرز
 است بزوجه ای بر او که نام دایره که در لبش میفرز در اجتماع آنها در
 او قریب لبش بلب غیر است و در کوه نقد است اصبع این
 پر ماده رمادی بیج و در لبش که میفرز از این پر است زرف که زرف نهم عصب
 است و میان زرف ششم غیر عصب ریه بجهت زرف تری فاسیل یعنی
 عصب که صورتی زرد که سه شعبه بود که هر سه در صورت مفروض میگردند
 ولی اگر در این عصب را بگوئیم شرح تا بم معلوم کردیم که منبسط او از کوه
 نیست و در سطح انکه در ان موضعی است این اصبع را هر است و لبش میفرز
 جدا شده اند و عقبه اعداد شده که این اصبع در او فرو رفته است
 تا آنکه میرسد بلبش طولی که از مخروطی موضع قدیمی میرسد بر آنکه در کوه
 بانی از انرا در لبش میگردین و در لبش در چهار موضع است سطحش و خلفش که

دماغ در این حجم اکثر اوقات ماده سخی بوجود آید نه تنها در شیخ بلکه اکثر
 اوقات در آنها و بعضی از زمانه نیز می آید هر قدر در اطفال و اجنه
 اغلب اوقات این حجم سخت در وسط این بر این است و شپرات
 بر آن از این از سختی است و سخت و بده اند که این ماده سخت است
 است از این که کرب با اسید فسفریک و اسید کربنیک از شکای
 داشته که آن کرده که این منوع مکان تقوی نفس است که نفس
 تقوی با بعضی میگیرد و نشین گاه است که در آن است و البته در آن
 حجم گداز بر روط با حال دماغ نیست این خیالات ممکن می شود
 این غده بر روط است با دماغ و البته در آن غده که از فرای آن
 بنف رفته با این غده و از این غده در روط است بر فرود آمدن از کوی
 محراب است به مینو که از جانب ضرف دماغ رفته است بعد از آن و در
 مینو بر روط است که در قدیم و از این فرود کول به زمو واقع است این محراب
 این است که در کوی دو سیولیس غیر وقت سیولیس با هم شده که در
 پیدا نموده و این فرود آمدن این محراب در حصب زود چهارم است به
 که این است که در روط است با تکیه غیر حصب ضرف و در فرای موضع
 دیده می شود ماده ای که مانند دور شده است در جانب میان و در یکی
 است که از فرود کول به زمو میروند به دماغ صغیر بجهه است که بر ضبط
 توان نمود با بد که تا کم که دماغ صغیر را نشن و بنا به باران است که هم
 آنها را که کون با آن نمودیم سه در این و سه در این از زود ضرف و از فرود

نه است

نه است از طرف مصلح ضرف و زود در وسط این و در این و زود مقدم و قوی
 از فرود کول به زمو کول به زمو کول به زمو است از این ماده رمادی که زیاد
 تر از ماده ای که در در و در است و ماده ای که مانند مبدی از فرای
 پش نیده است ماده رمادی

نه است از فصل غیر صفت و طریقی

چون دماغ که سفید را سفید کند در وقت همه تا نیم غیر صفت است تا در این
 باشد دیده شود که در آن است بر در این دو رشته صفت مانند دور شده است
 از ماده ای که در ضرف است با این و این محراب کرده از این که در این است
 در این طرف طریقی است که در حصب است با این و این بر این رسیدند
 در این ضرف تر میوند زیرا که ماده رمادی آنها از فرود شده است و در این
 بر این که در این است با این مانند دوش به بوط نزدیک بر این که فرود
 کوش و بلیک غیر فرای با صره و بر این که مقدم بر این که غیر صفت
 که کون باید دانست که در این صفت تازه دماغ را نشن کرده اند که در این
 بنیان دماغ نوشته اند که در دماغ سه قسم که کون است غیر سه بر این که حصب
 از این جنس بر این که است به میوند در حصب که در این است
 که کون اول است که در قدیم است غیر که است به دیگر که در وسط است غیر
 کوش و بلیک نامت دانست در جانب فرود است غیر که کول به زمو
 بزود صفت و حقیقت نه که کون در دماغ است زیرا که دو کون
 سخنان از حصب در این دیگر است

قبر از شرح نمودن گوش و بلیک و کستره و قعر از آنکه ذکر نامیم که در ماه چو
 سوزد شود از عظیم شدن این عصب باین کیم تقصیر سطح خارجی
 و باغ را در بلطه آنکه تقصیر شرح اندنوع و باغ اکثر و صعب است پس باید
 تشریح سطح خارجی و ما خود فهمید قعر از شرح اندنوع و باغ را در بلطه آنکه
 از عصب مجبه بر دنی آوردند و سطح فرغانه آوردند که در وقت در روی بینی
 که از آنکه سطح استانی بود که صاحب بر آمد کی چند است هم و اصول و حساب
 در روی هودت بجانب فوق باشد در این هنگام در صحت و سطح و باغ
 و دوزن و باغ را می دهد تا نامیم که از یک یک جدا می گردند و در این موضوع
 که از یک یک جدا می گردند یک زوج عصب در بعضی از لولون می روند که نفع
 بی عصب و ما خود است که در اول فقره استراحت کردیم که نامند هر عصب
 حرکت تمام چشم پس از دنی موضوع چون بجانب قدم و باغ نگاه کنیم در کف
 بر آمدگی نفیدی در وسط این سطح است همه شود که شبیه است بر استانی که
 می مانند گویا میله از جمجم استانی این بر آمدگی در لولون از زوج است که در
 طرف باین وجه در طرف سایر که هر یک نیز یک یک نخود کوچک است
 چون اندکی دیگر بجانب قدم نگاه کنیم در وسط سطح طولی و باغ بلیک را
 و در لولون است همه تا نامیم که می مانند در اول تشریح قبوز غیر ساقی بود
 با هم مشتمل هر که در رسید کرده یا تشریح مذره نیز ساق را می و نیز ساق
 مستقیم شود با ده بعضی که بر ساق است که در وقت در زمین ترسک در جانب
 مستقیم این ساق یک زوج عصب سطح در بعضی از لولون است همه تا نامیم که در



اورا

طریق

طریق و چشم و باغ میروند بجلد و سطح و قدم و باغ در اینجا با یکدیگر می شوند
 این زوج عصب را می نامند نیز از بلیک غیر عصب با صره که در دوزن
 اند و از احوط نماید مانند کستره یا بلیک دیگر و باغ غیر این ظاهر و هر دو
 نموده است که سوزد شده اند از آنکه در بعضی از لولون که در قدم از کول با سوزد که
 در این موضع یک بر آمدگی است که می مانند او را که از فیه میز بر آمدگی که در این
 زوج از عصب را می نامند زوج دوم در قدم از موضع تفرع عصب با صره
 است عصبی که میاید در خط وسط و باغ که صحت و این در سطح سطح خارجی در
 از یک یک جدا کرده یک زوج عصب همه می شود که می مانند در از نرف الف کف
 عصب استانی زوج عصب نخستین زوج عصب و باغ است و عصب صاحب
 در و در است که صغیر و در دیگر با عظمت و در شمار زیاد که در باغ است
 عظیم یا شیار طولی و باغ چنانچه ذکر نمودیم این شیار و ما خود بر صحت ظاهر
 و سایر این دو صفت با یکدیگر اتصال پیدا کرده اند در اول سطح بر شیار
 که در زمین از آنها را ساقی می نامند زمانیکه این صفت استانی در باغ است
 تا نامیم و می شود در سطح عصب همه در سر صفت صغیر و این ساق
 و باغ بر آمدگی و باغ است که اگر در شیار و ما خود از این موضع بر ساق است همه
 تا نامیم شیار عرضی که در باغ است با این صفت مستقیم و سطح و باغ در این
 است که نامیده اند و با شیار ساقی نامیم شیار که او را پیدا نمودند و با شیار
 که در صفت این شیار است قرار میگیرد در تغییر و سطح سطح خارجی از این
 بر آمدگی در سطح صغیر و در شیار همه می شود که در باغ و باغ که در دست

در طرف ذنب الیخ را مانند کاسه و شمشیر است به پاره کوشی و نیز از آن
 التصاق نرود و چنانکه قیومیم او را جدا نمود از ذنب الیخ تا آنکه از آن
 بخصی ایستی که در آنجا اصد و خصی با صره سر می شود و ابتدای این خصی
 عینی ابتدای بطح و عظیم فیخ غیر بطین طرفین است چون از این موضع که
 بسلف بروم در آن می است همه غیاظ که در آنجا کبر سر رسد تا ششای و کما
 صغیر و سطح فوقانی در او است نه در در غیب حیوانات مانند کوه سفید
 و ماخ کبر غیر شوی در آنجا و ماخ صغیر این قسمت از ماخ کبر است معلوم
 است قدامت کفایت که در حد فک در میان این دو حیوانات
 دیگر نیست که در آنها قسمت موقوفه ماخ کبر در صورت انصر است
 هرگاه در ماخ لاری میزی که داریم بنویسند سطح شستی فی و با خود که بیان
 نمودیم در تحت و سطح فوقانی در دور فوق باشد ابتدا است همه غیاظ
 که در خط و سطح و ماخ شیار طلی و عینی است که از قدام تا خلف
 و ماخ مرید در این شیار دیده می شود و در هر طرف و کلام العظ
 اگر سخت و در آنجا در این شیار زان می بینیم مگر می شود که جسم این شیار
 از لاری جداست بنویسند که در حقیقه اولی گفت که در ماخ است
 و ماخ دین و لاری و این قسمت طرفین با یکدیگر پیوسته اند در سطح
 ماده ایض که در عینی این شیار طلی است که می مانند در اکثر کوه غیر
 جرم است رفته زیر آنکه در طای قسیم کنی داشته که ماده جسمی در آن
 موضع از ماخ کف از آنجا برود وضع است

ادوات

و قیوم که گواست همه غیاظ در پاره کوشی در خط و سطح او بر او ک طلی است مانند
 رسیانی که از قدام می رود و تحت و از این لب بر این رسیانی لایق ایضاً
 است که در آن موضع عرضاً بطرفین سر می زند این لایق عرضاً از کوهی در زیر ماده
 می زند پس از این از آنجا شمشیر نیم دیده و قوسی بر کوهی بجانب فوقانی خود
 بنا بر این معلوم است که کوه کوه عظیم است که در طرف و ماخ کبر سر رسد
 سید هر دو احتمال است که اکثر لایق که در در آنجا در این موضع با یکدیگر
 مجتمع شده اند بیونزگاه از قدام تا خلف و ماخ غیر رسد در آن طلی این
 بیونزگاه در دو موضع است غیر چهار صد یک متر و از اینجه که طلی که کوه در طلی
 و ماخ انصر است معلوم است که در مقدم و موقوفه ماخ بیونزگاهی نیست در این
 و لاری این شیار طلی داریم که در ماخ است همه میوند که بر او ک میهند طلی
 از مقدم تا موقوفه در سطح او شیارهای بچیده و زایای است که در موقوفه
 موقوفه از یک شیار دو یا سه یا چهار شیار دیگر ابتدا می کنند این شیار را
 نامیده اند و اکثر آنرا از تیره غیر شیارهای سنگ و ضعیف بچیده و تیره این شیار
 نیز است همه غیاظ باید با این شیار که در کوه سوار و موقوفه در این شیار
 می روند زان می شود در این وقت نیز است همه غیاظ که در سطح خارجی ماخ
 بهم چسبیده شده است با این شیارهای بچیده بر او ک میهند و در کوه
 میزد و که از آنها در میانند سیر کوه کوه این غیر موقوفه در این بر او ک میهند
 خط هر دو در سطح خارجی و ماخ از فوق و تحت و طرفین
 شرح طوبی و ماخ

imperfected
 accumulation

بجمله دین بطون و با بردهای آن بی یغی و بردهای آن که در نزدی میزی
 بزوجه طبع فو فی و با در جانب تختی و با بود نگاه با پوقی نگاهند
 کعبه و بیک غیر بوزنگاه بهره را که عبارت است از موضع نقدی حسب
 بهره پس از آن نگاهند تیر می تو ترا در اندازان که با می غیر جرمه را
 باین ترتیب دین موضع را در یکجا فیم تا آن موضع که ذنب الدماغ است
 و سایر با یکدیگر جمع شده اند از این نگاهان است همه میوه در این مکان
 قضای خالی مانند یک خندق صغیر که می مانند در او در آن تر کول شود
 غیر بطین سم یا بطخ و بط و میوه و صغیر که نگاهند در این موضع و در این
 دند و سقف دین بطین صغیر است از پیونگی و بعضی دلقون که
 می مانند در او کعبه و در گوش و بیک غیر بوزنگاه فراش بهره در جانب
 مؤخر دین بطین ثقیب است که دمانی قدسی قانت سیو دین است
 که میو دین سمی در آنجا کعبه را نیم که برسد تا بجانب تختی بر آید و بعضی
 دین قانت مجر است از این سیم تا بطین مهم که در طوبت میو دند
 از این بطین با این بطخ دیگر بود در جانب مقدم بطین سم ثقیب و بیک است
 که در وسطه او این بطین راه دارد به بطین طرفین که یک در نیم که در
 و دیگری در نیم که در سایر دماغ و دماغ است و نیز و بطین را می مانند بطین اول
 و دوم یا بطین طرفین و نیز و بطین و عظم از بر این دماغ است
 از این و بطین را سه زاویه است یا در جانب خلف که می رسد تا دماغی
 مؤخر و با که در قسمت خلف دماغ که در او میو در آن است به نوحه

tip putative

و دماغ

در آن

در یکی در جانب تختی که در دماغ است در را در آن قسمت و طبعی و باغ و یکی
 در جانب قدیم که می رسد تا مقدم دماغ باین شکل چون دین بطین را کعبه
 است همه میو که نگاهند در او صغیر شده است از این بطین تختی که در او میو
 که در جانب قدیم میو کرده اند که باین جهت خلف رفته و در جانب تختی
 نیز خود رفته میو در جانب خلف و دماغی شو

مانند سیک که میو نماید از آنرا سیک که سطره و گوش و بیک است و در آن
 چون بکف او در بدو دیده شو باین شکل دین و بعضی بعضی دماغی است

میو در جانب خلف گوش و بیک و در طرف ذنب الدماغ تا که می رسد
 در را در آن قسمت و در دماغ دین میو که می رسد تا دماغی است

اثر و پدید می آید مستقیماً مستوی است که این لقیق است
 همان که گویند است که زیر خود بر یکدیگر در هر چه باشد این لوزی نامیده اند لقیق
 مستوی و بی غیر الحقیقه لقیق نیست بلکه سطح اند و بطور است که گویند
 چون زیر خود بر یکدیگر در مستوی است و از آن لقیق است که گویند
 نیتف که در این اند و موضع جدا نیست که در اینها در این طرفین را
 از یکدیگر این جدا در این و در حق و در طبقه و زود است که در این
 مانند ورق کاغذ در وسط این دو طبقه جدا فضائی است که در آن
 در اینها مستوی سطح پنجم این طبقه و در اینها که در اینها مستوی است
 زوایای یکدیگر است که در اینها مستوی است که در اینها مستوی است
 است از سطح فو قانی لوزی که این سطح در اینها مستوی است
 فی الحقیقه لقیق طبق طرفین یکدیگر و لقیق مستوی را از جانب ضلع
 و خارج میزند و در اینها مستوی است که در اینها مستوی است
 لقیق مستوی منقب می شود و در اینها مستوی است که در اینها مستوی است
 بجهت پستی که در اینها مستوی است که در اینها مستوی است
 است در سطح طرفین این دو را در این سطح است که در اینها مستوی است
 در نزدیکی که در اینها مستوی است که در اینها مستوی است
 بطین طرفین

کوه است به معنی جرم نعلط
 برادری است مشهور و معروف که در کوهن بطین طرفین مستوی است
 بالذات

مانند بعضی است که لوزی را در اینها مستوی است و قاعده لوزی است
 مستوی است و قطب این در اینها مستوی است که در اینها مستوی است
 است که لوزی است که لوزی را در اینها مستوی است که در اینها مستوی است
 ابعیت با این اند و بر اینها مستوی است که در اینها مستوی است
 را لای است که در اینها مستوی است که در اینها مستوی است
 را سطح خارجی را در اینها مستوی است که در اینها مستوی است
 مانند است که در اینها مستوی است که در اینها مستوی است
 اند به این نوع که در اینها مستوی است که در اینها مستوی است
 ماده در اینها مستوی است که در اینها مستوی است
 جرم نیز مستوی است که در اینها مستوی است که در اینها مستوی است
 و در اینها مستوی است که در اینها مستوی است
 با این که در اینها مستوی است که در اینها مستوی است
 یا چند مستوی است که در اینها مستوی است که در اینها مستوی است
 بسیار و هم بیرون است که در اینها مستوی است که در اینها مستوی است

کوه است به معنی جرم نعلط
 در اینها مستوی است که در اینها مستوی است
 سطح مستوی است که در اینها مستوی است که در اینها مستوی است
 سیم و سطح و در اینها مستوی است که در اینها مستوی است
 که در اینها مستوی است که در اینها مستوی است

جانب و مشرق مستقیم است با کرسی سیم و ده پین و ایند و صبح و عصر و کسی
 واقع است و کن رانی او سطح در رانی الونی است این سطح مدار
 طیفین بطرف سمت است سطح فوقانی بود بعضی الونی و مدب و در
 در این گوش ابلیت و در صورتی که در این و الونی بود در این مشرق
 توند زبرد که ماده رانی گوش ابلیت زاید است در سطح و مشرق و
 دو کد است که نامیده اند که توند نیز جرم زانونی که جرم دینی
 تندی مستقیم است با جرم توند که در زمین و برآمدگی در جانب
 مشرق بطن سیم پیوند گاهی در رانی که در این است که سیم بال یعنی
 پیوندگاه نرم چون در سطح این پیوندگاه را بشکافند در وسط او در
 همه سیاه است به میگرد و در رانی ماده سیاه بهرانی فرج است
 میگرد در پدید آید جرم سرد و نیز زنب الدماغ که نامیده اند آن ماده را
 ماده این بود که شباهت رنگ او با من
 سقف استونی در عمل اشکاب که بدو سمت شده منحرف میگردند
 و طیفین در پایین آن دو شعبه ماده این بعضی الونی است که صاحب
 خطوط است و از این است و چون ابلیت او اندکی شیب به سمت راست
 نامیده اند او را که نیز استوار سطح مشرق که خود ضمیمه از قدیم است
 و این فوضر او را ضمیمه بطن طرفین و در این است که در
 صعب زانی الونی صمد میگردند که ذکر آنها در انتقام لازم است
 اول اندو شعبه مشرق استونی که ضلع الونی و قدیم است

و القدر

و مشرق سیم است نسبت چند برآمدگی دارد که فایسند که گانه یا از فطنته یعنی
 جرم زانوی وضع و حسی و خلق این شعبه که مستقیم بهر نام در سطح فوقانی
 که در سطح طرفین است برآمدگی او بود آمده است که شیب تقریبی که در
 او طویل و اندکی منحنی باشد این برآمدگی از ماده این است و جهت نمید
 قوی که دین برآمدگی دارد نامیده اند او را که در این است
 این که موضعی است از مشرق
 اگر در میان موضع بطن طرفین که شیب نیم بود عمده بر جرم زانوی در
 مشرق دین بطن و این بطن را نیز بکشد هم در لانی یا که سفند
 یکو مش هده میف که در این اشکاب مشرق برآمدگی در سمت مشرق و
 قندی و چون این برآمدگی اندکی منحرف است نامیده اند او را که
 که در مشرق غیر نامین پسین فرض در و نام کدب در کتقی
 است که نامیده اند او را که در کاتیه در نیال غیر تقیر و صبی زانوی شیب
 است بر تقیری که صمد مشرق از فرف رود او را صبح را بخیمیر

سر و له غیر و نام صغیر

هرگاه در ما خوا تا به از بر جرم بردن دوریم مش هده غلام حله بر او
 شرح آنها در این نمودیم جرم خصم و بر او که تا کون بیان نموده ایم
 شرح او را این جرم واقع است در تقیر استخانی قهوه سطح فوقانی
 او با سوزان است و نسبت بلکه مستور است از غش فی غیر که صمد
 شده است از دور که این غش در این است ضمیمه و نام صغیر زانوی

گسترده شده است در فوق او

بچه که در دست از دماغ کپور در آن فی که سن او تا ۲۰ سال رسیده باشد
 بچه دو تن یا تسع دماغ کپور است که در وسط است مثل شکر و دماغ کپور
 معظم می شود و قطع می شود و کپور که با کپور کپور کپور است و از زرد می شود
 از این دو قسمت شکر اندک بجم کدی که صاحب چند شکر است و در آن
 نرم تر از دماغ کپور و سطح خار بر دور رادی که در الون است سطح خارجی
 دماغ صغیر حاصل شده است از اجتماع چند ورقه از ماده دماغ که ضایع است
 هر یک از این دو ملق قریب یک تا دو میلی است اما این هر یک
 این دو ملق شیار صغیر است و در هر یک از این شیارها پیر با وجود
 که در او است نزول نماید چون این دو ملق را که تا سطح خارجی
 دماغ صغیر آمده اند از یکدیگر جدا نمایند همه می شود او را قریب که قطر
 از دو ملق نخعیان اند در این واقع که تا سطح خار بر دماغ صغیر
 نمی رسند هر گاه خواهم جمع این دو ملق را عمدتاً تا نیم می شود از
 تا ۲۰۰ ورقه آره نموده سطح فوقانی دماغ صغیر سطح است و در صورت
 بچه بچیم که حاصل شده است از دور مرد در وسط جانب مقدم این
 سطح کدی است همه می شود که برسد تا بجانب خلف او و اندک از صاحب
 لکه است که سبب وجود این لکه با او ملق نیز کپور است و شیارها
 تا مراد بود و خطیر بعضی الون که یافت می شود در این مهابی پس سید

از این

و از این جهات است که نامیده او را کتب دودی فوقانی سطح
 سطحانی بروله در خط وسط او تغییر است که در این تغییر بعد از
 مسکن است و در جانب خلف این تغییر در این خط وسط کتب
 دیگر است که نامیده او را کتب دودی سطحانی در جانب قدام
 این کتب هر دو یک است همه می شود که او را می نامند لوط غیر لاهه که
 عرض است مانند ناختنی یا کتبه می نامند او را کتب کتبه سطحانی
 چون دماغ مسکوب بر روی نری که در زرد می شود سطح فوقانی او بسیار
 سخت باشد و سطح دماغ صغیر را روی دماغ بزرگ بجانب قدام
 بر کرده است در جانب فوقانی است همه می شود بر او کدی و صغیر دور او
 این موضع حده صغیری و در جانب خلف این حده غیر سیانی این در
 طرف خلف کدی و ابتدا می شود شیری می که از کدی رو تا بجانب خلف
 و حشر و پس از این بر دو جانب قدام و انسی نیز حشره این شیارها
 احاطه نماید کرد و در وقت دماغ را که هر گاه دم الرقیق می شود
 از این شیار برسد این است همه می شود ابتدا از طبقین طرفین و در جانب
 انسی این شیار رشته صغیر می شود که نسبت بر حسب با صره در جانب
 و حشره این شیار رشته صغیر می شود که نسبت بر حسب زنجاری
 چنانکه سابق نیز او را ذکر نمودیم
 است لوط و منطقه دماغ صغیر
 صاحب دو شیار است در شیار صغیر بر او کدی از دور است همه می شود

1. uelle

ش به حشره

رخ سطح واضح استخوان مجامع این التصاق زیادتر و کم تر است در جبهه
 تحتانی مجامع با نسبت به جانب فوقانی در هر گاه سر جوانی را گرفته است
 مجامع در از جانب فوقانی میخافیم می توان استخوان مجامع را از این غنظ
 جدا نمود علی لکن از طرف تحتانی مجامع استخوان در از این غنظ نمی توانیم
 استخوان از از اندام الغنظ جدا نمایم و در آن است نیز چنین است از میان
 جهت است که چون شرح نمایند آن استخوان در زیر با یکدیگر فیر می
 و ش به نمودن از خشکی و مانع جانب تحتانی مجامع را در میخافند بلکه
 طرف فوقانی را میخافند به جهت آن که استخوان جانب فوقانی مجامع
 را در است هر گاه نمک را قطع نمایم اطراف استخوان از استخوان
 مجامع یک نظر که میگردند از فوق و پایین و در خط فوقانی
 از این برسد بکلیف چون مع این استخوان مقطع را که میماند کلاط
 میزد و چون از باقی مجامع جدا نمایم سطح خارج از غنظ و مانع شایسته
 می شود که از او خارج نشود و در هر کس قطع شده اند در آن استقامی
 که استخوان را بر میسر شده در وسط هر یک از سمت اوج و پایین
 ام الغنظ یک شریان عظیم است که میخورد که استخوان است بر از سر سنانه
 مو این یعنی شریان و اطراف ام الغنظ همین شریان است که سطح استخوان
 در واقع است در آن میسر می شود که در حکم صد فین است
 بر این شریان این بزرگی را در تحت شرح شده
 جواب این شریان از برای این است که در خط تحت بلکه بر سر نوزاد

بالکوان

L. artere meningie moyenne
Calotte

با استخوان مجامع با این نوع که تحت در ام الغنظ تحت عظیم در این در آن
 چون این تحت صغیر که در نوزاد در نوزاد عظیم مجامع و از آنرا غنظ است
 سطح تحتانی ام الغنظ را از مجامع جدا نمودن صحت است ولی هر گاه تحت
 در از داشته است هر که خواهد شد که در این سطح نیز شریان در است
 همین ام الغنظ و استخوان که از سطح شریان با استخوان در از شریان در آن
 پان و واضح می شود که ام الغنظ تحت و واضح یعنی بر می آید استخوان غنظ
 سطح شریان و در ده که در ام الغنظ شایسته اند در این ام الغنظ سطح شریان
 سابق بر این در طلب واضح می شود و شریان پان می آید استخوان که ام الغنظ
 تحت و کفوی و مانع است و در صغیر با استخوان نوزاد و علی لکنی معلوم است
 که سطح عظام مجامع متولد می شود از ام الغنظ که از او حروق غنظ می آید
 و در میزند زیر که هر گاه در جوانی جوانی قطع از استخوان مجامع را از
 عظام نوجوانی ام الغنظ ضامع و فاسد می شود استخوان در سطح خارج می شود
 که در نایب ام الغنظ نوجوانی با سطح مجامع التصاق دارد که اکثر از او قطع می شود
 صاحب استخوان است واضح می شود در حقیقت است که در استخوان به آنکه در است
 به جهت نوجوانی شرح این است که باید دانست که این شریان است
 چنانچه زبانه است که میروند در از شریان شماره نایب در مانع در پان
 واضح که در مانع صغیر شریان از این زبانه تقسیم می آید قضایا مجامع را از است
 یک زبانه است عظیم که در واقع است در خط وسط و مانع که از قدام
 میرسد با نصف جانب مقدم که تقصیر است زبانه باج فوق عظام است

بالکوان

و جانب فوقه برسد بر تو بران گوئی بقیال منیر لایحه کی در سطح مجزوه
 و صورت این زبانه بشعر دانی است
 همچنین زبانه مذکور در قاع است در اکثر تیاریکه
 مابین دو نیم کره دماغ کبر است صاحب
 دو وضع است فوقانی که قوسی و منحنی است با عظم مجزیه در سطح مجزوه
 عظیم تر شده می شود که در قدام برسد تا بجهت و نامیده اند در استخوانی لائری
 تو دنیال نیز منوره طالی فوقانی وضع است که تا بجهت منقر و واقع است
 در فوق کرکله در این وضع منوره است و منوره مذکور که نامیده اند
 او را منوره طالی است که در منوره فوقانی مذکور است می شود که در سطح
 فوقانی راجع می شود هم با دو منفر که در سطح فوقانی دماغ
 منفری در سمت بید منوره طالی است که را با استخوان مدیتر نیست
 بلکه در این منوره مجمع شود منفری آن حدود دماغ که در جانب کرکله
 دانی ام الفیض را در طرف است قدام که حدود است و نصف که عیض
 است لاول جانب منفری که موضع منفر مذکور بود در باب منفر مذکور بود
 نیمه دماغ منفر *tente du ceruel*
 عیب نیمه زبانه در است از ام الفیض که واقع است سطح طالی در قاع
 دماغ منفر
 بانی لشکر در این نیز دو وضع است
 یک خدر که در قاع دارد

Sinus longitudinal superior
Sinus longitudinal inferior
faule du Ceruel

Sinus lateral
parois d. hemisphere

با عظم منوره و در این وضع
 خدر منوره عظیم است
 که نامیده اند او را سینوس لائریل نیز منوره طرفین این وضع خدر و کسی
 است دیگری دماغ که منقر است و دماغ منفر در این شکل که مابین دماغ
 صغیر و کبر است منوره طالی فوقانی و منوره طرفین با یکدیگر مجمع می شود در این
 نقطه که حاصل شده است از اتصال وضع فوقانی دماغ با وضع فوقانی
 عیب نیمه دماغ صغیر و در واقع این سه منوره عظیم و چند حق دیگر با آنها
 یک منوره بزرگ در دماغ ظاهر شده که اطباء قدیم نامیده اند او را پاره
 هر چند نمی دانند هر چند با اسم آن شمر که ابتدا در او پدید آمد و نامیده اند
 او را اجنه زبانه که باقی چنان گمان می کردند که منفر در آنها نشسته شده
 چنانکه اکنون در اجنه شراب می خورد در اجنه می افتند
 سطح دماغ ام الفیض این سطح صاف و صیقل است و همیشه بر طبق
 رقیق بوده است لون این سطح سفید بود رنگ است هفت که این
 سطح را می دهیم نیم زبانه ام الفیض که در قاع جمع می شود می شود
 می شود تا چند سال قبل از این نام شرح می نوشتند که در این سطح دماغ
 ام الفیض خفت می دیگر است که منقری باوست این سطح را اکثر باریت
 بنامه سال همیشه در کتب می نوشتند صحت نیست زیرا که منفر در این چنین
 خفت می از لوگن نشسته است و منقری در سطح دماغ ام الفیض
 خفت می مخصوص نیست بلکه سطح دماغ او سطحی است لغوی که

دلس و صفت زیرا که در این سطح شیره است که نامیده اند و در او را
 نیم غیر فوق غش و این را بشه را غش و شود این کفت زیرا که در غش
 در سطح استانی دم اغنیط چند ثقبه است همه شوه بجهت عبور شراینی که از فرج
 در فرج و مانع میزند و در صفا پخته اند و مانع فرج میوه من الحقیقه بجهت صفا
 ثقبه در این غش است زیرا که در صاحب از همان موضع معلق است
 با این غش این غش در اخف نزد شته اند همراه خود میزند

درک فواید غیر از این

غش و مخصوص و مانع است دقیق و مع اطراف و مانع را پیش از ورود
 میوه در مع شیارهای حطیم و در شیارهای صغیر و در شیف بکبه از فوق این
 شیارها سطحی عبور نماید و از خود چند لایه حور و قشر ندارد و چندین حور
 با شوه غیر در صاحب و سطح است خارجی در فرج خارج او نیز در صاحب است
 و صیغ است مانند سطح در فرج و در هر همیشه ملاس کند با این سطح در
 هنگام حرکت و مانع این سطح را این غش است چنانکه در اغنیط
 را به فرج و موضع این سطح است همه میزد که فرج میوه در صغیر
 که در صغیر میوه حور و اغنیط این غش از مانع جدا نیست بلکه
 با و صغیر است و چون مانع را از بجهت خارج کنیم با خود مانع از عبور
 میاید به هفا میسر سطح استانی و مانع است همه بکنم در میان غش و چند
 بجای است همه که برای عبور شراینی است که از فرج بر مانع در
 بیشتر و بجهت عبور و از زود زوج و صاحب که در مانع خارج میزند

دلیل بیماری

دلیل بیماری مانند استاین اند که شریان و صاحب در جوف این استاین با
 است و این استاین با میروند تا این موضع که دم اغنیط مستقر است
 بجهت عبور از سطح و مانع این غش که مانع و مانع است نیز است در مانع
 است با است و مانع بسیار قریب بر مانع است ولی در مانع شیارهای صغیر
 از جرم و مانع دور است زیرا که در این شیارها در صغیر میوه بکبه از فوق از آنها
 میزند این سطح مستقر است با غش اسیم و مانع که میمانند به غیر شریف
 الحقیقه این غیر غش و لغزش نیست قیوس سولی است نرم که حور و قشر را
 در مانع غیر شریان در در صغیر و مانع و در بر در از فرج میزدند و در
 مکیه کام است برای حور و در این شیارهای دودی این غیر زیاد است و
 در این بر در لایه دودی کام است همه شوه این قیوس سولی در صغیر
 مع شیارها است در مانع و در مانع و مانع صغیر و کبر است چون این غیر
 سولی را با شیارها که از مانع جدا میاید و لغزش است که کامی در
 سطح است همه غیر این حور و قشر را که در این قیوس سولی در مانع
 است که اکثر اوقات لایه در صاحب است شراینی که در شیه میروند بجهت
 بسیار دقیق اند و مانع است که شراینی و در مانع او را صغیر است از
 سایر آلات ولی در مانع چند موضع است که شراینی حطیم است همه
 مشهور است این انوار صغیر است که دیده میوه در ابتدای شیار سولی
 که در انباده حور و در مانع در جرم و مانع ظاهر اند که قطر هر یک از آنها
 میگذرد در صغیر از آن ثقبه شریان در صغیر میوه و از بر قشر کورده

راجع میزند و نیز منور بجهت همان ثقیب نامیده اند مکان مشرق
 چون از بطون و مانع آورده خارج میزند و در این از خارج در انوضع باوه با
 در صحت میزند لازم بود که این حروق را بجهت جوهر در آن بطون بکشد گاهی باشد
 که در آنجا جمع شوند این شیشه گاه بوجود آمده اند بر این نوع که چون حروق
 مذکور از شیشه در صحت این بطون میزند قطعه از شیشه را همراه خود ببرد
 در همان بطون این شیشه و حروق را نامیده اند بلکه کسی که شیشه ببرد گاهی
 حرق کرده بود از قطعه شیشه نامند زیرا که حروق در این موضع بسیار بکشد
 پس چسبیدند این چسبیده کی که در بطون طرفین میروند محیط تراست
 از آنکه بطون چهارم یا پنجم میروند این چسبیده است نرم قرمز رنگ
 که چون از بطون دور را جدا میکنند با خود جمع میزند لول بطون و مانع
 حقیقی است باینه جواب این شرح تاکنون میزنند که حقیق دوم
 و مانع میزند که شیشه بیرون نماند سطح در صحت این بطون و مانع بلکه تا پنجاه
 سال همیشه در کتب میزنند که یک جود است از جانب صحت و مانع
 قریب به کلند بنیال که از این حقیق دوم در صحت بطون شده اند از آنکه
 ولی حقیق ثقیب و مجرای در این موضع نیست و دم الرقیق پس از پستین
 سطح خارجی و مانع و نازل شدن در جهت شیشه حقیق خود در صحت بطون
 و مانع میزند ولی در آن بطون جسم حصیر برهنه و مجرب نیست بلکه سطح
 نازک و قوی دارد که بوجود آمده است از این نوع ولی جمع بطون و مانع با
 مستعد اند و باید که بر ران دارند که سطح پنجم که در قرص حقیق دور افتیده

بطون

و مجرای باشد که برود بطون طرفین انقدر وقت و ضیق است که دور
 شود این احساس نمیشود
 علم شرح پس لازم است از برای تشخیص معبر در این از یکدیگر چون
 شرح نماید این جودان یا لکن بر صفت از برای اوقات جز با وضع
 شود بجهت شرح صحت که باقی بر این و وضع نبود چنانکه در استقامت
 و مانع چون لکن یا جودان را شرح نماید معلوم میشود که رطوبت استقامت
 در هر موضع از و مانع جمع میزند در انوضع در صحت صحت
 رطوبت زیاد تر است نیز این رطوبت در هر جمع میزند و بیشتر دیده
 میشود در آن سوراخ که بر صفت تراست ولی در استقامت و مانع پنج
 موضع نیست که زیاد از بطون و مانع خاص رطوبت است با در صحت صحت
 در آن بطون زیاد از دو سه سفال رطوبت دیده میشود در استقامت
 و مانع خود دیده اند که از ده تا هفت سفال رطوبت دیده میشود و جمع
 آنها و میزند که رطوبت در یک از آن بطون زیاد تر باشد و در دیگر کانی
 بی است صحت باقی نماند سفال بیکه رطوبت در بطون و مانع جمع میزند
 بطون حقیق تر میزند این نیم آنها صفت تر و صحت تر شود هر گاه مجموعی است
 و بطون و مانع و دم الرقیق میسوزد هر گاه این رطوبت نیز بطون بی است
 تا این دم الرقیق و دم الغیظ و سفال میسوزد و حال آنکه در استقامت و مانع
 رطوبت است این دم الرقیق و دم الغیظ بسیار اندک میسوزد
 چون شرح دم الغیظ را این نمودیم ذکر نمودیم که دور از این است زبانه

در کت که در اندام شریف بان شایسته فی به است از سطح
 خلق و باغ صغیر و جدا بنابر دو نیم کرده
 این و لایه و باغ صغیر را از یکدیگر از جانب
 خلق و به کت که در نیز شایسته به لک است
 او را در این و باغ صغیر نامیده اند بان

این دلیلی و باغ صغیر صاحب دو وضع است یکی خارجی و دیگری
 است با همده و وضع دیگر که در جانب قدالم و در اندام است
 و بهیچ موضع اتصال ندارد این زبانه است که جدا کننده دو قسمت زمین
 و لایه و باغ صغیر را از یکدیگر

نیز در کت که دم الغنظ بان کردیم که در این بخش جاری چند است به
 یکدیگر میمانند اما در دوزخه زیرا که در اندام لکونی را که در
 از باغ خارج می شود در اندام شریف در بر بنوعیه لایه جاری است الغنظ مقصد است
 باورید و این جاری در اندام شریف می دانند که همان بخش در صورت است
 که دیده می شود در سطح داخل آورده همان است و شکل این جاری مشقات
 است با است جاری آورده در اندام شریف آنها را نامیده اند لکونی و نو
 نیز جاری ذوزولایای و بر روی زیرا که این جاری در اندام شریف
 سایر آورده بدن بلکه شکل آنها ذوزولای است و همین جاری در
 بیشتر در حنظم نیز بهانی شکلند که در اندام آورده است و لکونی است
 بلکه کویینه سینوس و نو و اس غیر جاری ذوزولایای و بر روی استخوان

بگانی اطمینان

جوان لطیفی قد کم گمان نمیدند که خون در این جاری شده می شود نامیده اند
 آنها را معصره ولی اکنون معلوم است که خون در این جاری شده می شود
 لکونی را با بید در این جاری است بخون و در اندام و مال که در این جاری است
 را در جهت سید و وسیع است بر آب خون در اندام و از آن در این جاری است
 و در وقت نشسته می شود بلکه با عظام سینه در این جاری است ری به نسبت با نسبت
 با بر موضع زیرا که سایر در وقت بدن که سینه عظام بالاتر لینه باور خود
 می دانند نشسته می شود و سوراخها ضیق تر کرده و لکونی در اندام الغنظ باور استخوان
 هیچ وقت نمی تواند رسید و واسطه عدم نیست و علم حرکت آنها
 در این لکونی اخیره نیز از بنای مال قسم تاکنون معلوم و تعیین شده که
 صح آورده بدن را یک وقت است مخصوص بان نوع که در واسطه این
 نفخ از صفا و حضرت استانی است بر بر آورده و بر مقلقب شوق وانی
 خونیکه در سلولها آورده می شود در بر است استانی نشسته می شود و واسطه لکونی
 شوق این اقسیمه و بان جهت خون و بر روی صفت و این حرکت دم در
 حرکت قب نسبت و این وقت را صوم از استیجاب دم باورده در اندام زبانه
 می شود با ترتیب از حنظم

صغیر و لکونی از باغ در واسطه این آورده دم الغنظ را در کت که در اندام شریف
 از تخته حنظم و در آن که در است در همان حنظم مجری و قطعه لکونی حنظم است
 این سخانی که در همان اندام حنظم است تقییری دارد که نامیده شده است
 با سنی مخصوص که عبارت است از کت که در لکونی از کت غیر حنظم و بر

و دواج زبرد که این در بر از زانجا ابتدا نموده

تشریح ذره نخی دواج

با وجود دواج بر که زشتیم در خصوص آنچه با چشم در دواج مشهود بود علم بر آن
بگویند که در خصوص دواج شش جان در این ایام در خصوص آنچه در خصوص دواج شش جان
و چون بر دم خصبر زخم است و صورت دارد و چنانچه در این ایام دواج را که زشت
اند در بعضی از موارد است تا آنکه بر دم سخت و اسان تر ظاهر شود مراد این
که در بعضی از دواج صورت گرفته بر دواج می رود و چنان سابق بر این زشتیم که در بعضی
چند لوله و لایف ذره نیز می شود که در سطح خارج بدن در بعضی از دواج می شود
سپارند زخم بود بر این که این فی که در کبر منی ابتدا می کشد که موقع از دواج دارد
بگویند و نیز هرگاه که این مطلب را می بینیم تشریح دواج واضح و معلوم می شود و می توان
اینهمه بگویند حال نبود آنچه در این خصوص زشت شده و واضح است این جهت
که این لایف در لوله ما می کشد از تشریح بر دواج می بینیم که در بعضی از دواج
زخم که می کشند که در دواج ما می کشیم نیز در کول به زخم می کشند
و اگر زخم به این لایف بسیار دقیق تر شود نیز می کشد بعد از آن می توان
انها را تشخیص داد در این سه زخم که می کشند ماده رمالی است که به می کشد
که تمام کولها را می کشد است و در سطح خارجی دواج کبر و صغیر است و رفته
از ماده رمالی است که او نیز بسیار از آن کولها را دارد و هر یک از آن
کولها چند لوله می کشد که می کشد در ماده ای که در دواج کبر و صغیر می کشد
نزدیک به کج این ماده ای که می کشد است از همان ماده رمالی است

دواج دین مطلب را عظم و دام و در توضیح است ذریع بر کبر که در
تشریح منیده بیان کرده اند در خصوص دواج زیرا که از دین مطلب می کشیم
که چرا زانجا می کشد در جریان یا لایف ماده رمالی دواج که در خارج است
و هم ماده ای که در دواج از زخم می کشیم با آنکه خود موجود شده است نزد
و چون خود در حرکت غیر طبعی عرض می کرد که در کول جدا شدن است و لایف
بر سطح آنکه دواج اتصال و ارتباط ندارند با لایف نخی و لایف
رو دواج

انها هر که از کولها می کشند

تشریح خصبر و طبع با منیده

و در سطح آنکه دین و خصبر در احوال سفر می کشند و اتصال می کشند
بیکدیگر چنان منیده اند که در بنا طبع که در احوال است با یکدیگر می کشند
انهاست دم می کشند که در کولها می کشند از کولها می کشند
افضیه شدت یا زخم که می کشند نیز خصبر خندی
این خصبر یک رشته خصبر خندی است که در کولها می کشند و تا لکن در
می کشند که در احوال دواج یا دواج است اند و اگر شش آنها می کشند
می کشد در دواج که در این افضیه در غش اند چون احوال که از دواج
یا شش است اند و در جهت موضع از زمین محط و تصدیق می کشند با آنها از
است که لایف و احوال تشریح آنها را می کشیم تا در این مابقی آنها را در
و در لایف دواج است که آنها را می کشد از سر تا لکن شش دواج بسیار است

که این شنب چون با یکدیگر منجم گردند در موضع اجتماعشان صید می شود
دیگر که این صید مانند کرا اند بجهت این که صید بجهت آنکه شنب
و صید بطور اولی با بدی و انتمت که در این صید صید بجهت کالکون
بوجه اولی

در غش در مقدم استون مقدار سه روزه از این صید اند که نامیده شده اند
غده صید بطور منجم روزه و قانی را در قیامت صید و قانی روزه استانی را
صید استانی و روزه و طرز صید و طریقی

در صدر در فرج از این موضع که در صید با مقدار صید در ۱۲ روزه
از این صید صید می شود که نامیده اند آنها را صید و صید بطور صید
در قطع در قدام استون صید پنج روزه از این صید است که نامیده اند
انها را کالکون که صید نامی قطنی

در قدام س که صید می شود در ۱۲ روزه از این صید است که نامیده اند
۲۶ روزه صید می شود که نامیده اند آنها را صید و صید بطور استونی صید
در سر و سینه و بطور چند روزه و در صید این صید است که نامیده اند

در سر پیدا می شود یک روزه در نزدیکی صید که نامیده شده است کالکون
دفا کمالی صید چند روزه و دیگر صید می شود در این صید که نامیده اند
عظم و تندی و حاک است این روزه نامیده اند کالکون
مسکین صید صید با سم صید که او را پیدا می شود یک روزه و دیگر
پیدا می شود در سینه کالکون صید صید صید که واقع است در
نزدیک

نزدیک زمی از ترادک و نامیده اند آنها را کالکون کالکون کالکون
غده صفره یک روزه و دیگر پیدا می شود در وقت صید که نامیده
شده است غده استانی صید که نزدیک است صید براق
در صدر یک فرد از این غده است که نامیده اند او را غده
قبر زیرا که صید صید و دیگر که صید رفته صید صید است و
هر گاه با دوزه این صید است نام این صید را که صید و صید و صید
یست که در صید صید صید صید صید صید صید صید

در بطور یک روزه صید است از این صید که صید است از این صید است
و نامیده شده است کالکون صید صید صید صید صید صید
صید صید که این صید صید صید صید صید صید صید صید
می شود صید این صید صید است و نام او قات صید صید و از این
و در صید از وسط این صید صید صید صید صید صید صید
صید شده و در از اجتماع این صید صید از صید صید صید
این صید را با یکدیگر اصل و ارتباط می دهند و از این صید
صید که صید است یا دماغی صید صید صید صید صید صید
دماغی چون از دماغ صید صید صید صید صید صید
و م شنبه های صید صید و صید صید صید صید صید
بلکه اکثر اوقات بزرگتر کرد و صید صید صید صید صید
با صید صید و صید و صید و صید صید صید صید صید

عوزن ان شعب از یکدیگر صورت دارد و هر یک از خود در حساب
 رابط که واقعه در سطح قد استون فشار از جانب و حشر چند صد
 دارند که البته غایب از سطح این اصول معبر از اوقات
 و دیاسه و گاه هر چهار بند و در این اصول همیشه یک اصل
 سفید است که نامیده شده است و اصل یعنی و شباهت تمام
 دارند با اصل جوئی که بر اصول که از سطح خارج میگردند
 و نامیده شده اند اصول را می و شباهت تمام دارند با اصل
 تا تر زیر آنکه رنگ آنها را می مگر بجز است است این با ذره
 این اصل را می که دیده میشود که تمام نزدیک آنها
 مرکب اند از لایق را که و حبه لوله که از لوله های صغیر
 این شعب اصل که در قد استون فشار میروند از این حبه
 رابط حبه رابط دیگر نیز که از این حبه جنس معز را می و در این
 اما ماده را که از جنس جوئی صغیر باقی است و این لوله در جنس
 جوئی است و در اوقات زمانیکه این ماده این لوله بجز در کوره
 می رسند در آن خود با ماده را می مخلوط میگردند بلکه در سطح فارسی این
 خود میمانند این شعب که از خود رابط بالادست بدنی میروند نیز مخلوط
 بر قسمت جنس سفید که تا در ریشه سفید مرکب است از لوله های درخت نوره ای
 و از چند لوله ای سطح و بهر جهت را که در آنها دیده میشود
 چتر شعبه از آنها که بجهت میروند و این شعبه سفید که میروند باقی

کاهگون

کاهگون بدنی این شعبه را نامیده اند زرف کران سپید گسیک
 نیز شعبه الای که از همان جنس و جنس از این شعبه که در کاهگون
 بالادست بدن میمانند شعبه ای را که از کاهگون از لایق را که
 است ریشه ای خاکستری که در شعبه الای لطیفه و شعبه است معترضه
 و می و در کاهگون شعبه که در اصل معترضه میشود بیشتر از این لایق را که
 در این شعبه که در حبه رابط فوقانی حشر میروند از لایق کاهگون
 می رسند در این موضع با ذره این در این اصل که ۲۰ یا ۳۰ می رسند
 دیده میشود بر این اصل که در علم فیزی الی الی که در کاهگون
 این علم است پیدا کرد که هر وقت که در کاهگون اصل را که
 قطع میایم یا قطع میایم یا در کاهگون اصل را که در کاهگون
 که هر وقت که در کاهگون اصل را که در کاهگون اصل را که در کاهگون
 این جوئی که در کاهگون اصل را که در کاهگون اصل را که در کاهگون
 اصل را که در کاهگون اصل را که در کاهگون اصل را که در کاهگون
 بر این اصل که در کاهگون اصل را که در کاهگون اصل را که در کاهگون
 که در کاهگون اصل را که در کاهگون اصل را که در کاهگون
 تا می در کاهگون اصل را که در کاهگون اصل را که در کاهگون
 که در کاهگون اصل را که در کاهگون اصل را که در کاهگون
 که در کاهگون اصل را که در کاهگون اصل را که در کاهگون
 که در کاهگون اصل را که در کاهگون اصل را که در کاهگون

نمود که چون صندل به این صندل بر لب نیم کفوف بکینب فوقانی حسی صورت
 پنجم عظیم مکرر و شکرانی که بکوش برودند ضربان آنها عظیم تر بود و در اصل افزوده
 شدت بجهت آنها و اگر ترتر میزدند در آن مواضع که اصحاب میفرستند قهر از این
 ضربان صندل پس از آن معلوم بود که در دره و صندل در هر حرارت انوش
 افزوده شد بر خدق دین هرگاه برف بپزد یا همدم و عصب و در هر طرف
 بجز بیشتر قدام و عصب سماهی را قطع نماید که به میوه که در هر حرارت انوش
 منسوب به آنها عصبانی می باشد

چون ریشهای و عصب سماهی در حرارت زنده قطع نماید چیزی که در این
 میوه که ذکر کردیم بر لازم است بر آنکه چون ریشهای قدامی با صغیری
 و عصب سماهی را قطع نمایند و زانهم حس و هم حرکت تمام کرد و در آن
 که در این عصب در آن میوه شده و هرگاه شمار ریش عظمی دین و عصب را
 قطع کنیم حس قطع تمام شود و اگر ریش قدامی را قطع نماید حرکت تمام شود از این
 تجربات معلوم شده است که هر یک از اصول قدامی و منقسمی سواد حج را
 مخصوص هم چنین عصب بلطرا نیز محرم مخصوص است زیرا که اگر
 او را مضرتی میرسد حس و حرکت را از عصبانی روی نبرد ولی حرارت
 ان عصب میزدید

چون بعضی از اصحاب گفته اند این که عصب عده در بطور حسی و حرکتی
 آنها را قطع نماید بلکه در حس و حرکت زایدی شدن حرارت به در عصب
 منسوب به آنها می شود و اگر شبهه های عصب را که از عده بلطرا خارج می شود

درگاه

گفته اند عصب عظیم بلطرا است که حرارت زاید تر شود لغد معلوم است
 که هر چه عصب عظیم بلطرا در بین عصب است با شبهه محرمی که در
 هرگاه عصب بلطرا را که در نوزده کم میفرستد به با و دیم باشد قوه عرض و کس
 بر عین که در حرارت ان عصب نقصانی بپزید و شکران ان عصب نقصانی
 در کس تر می شود

با بد دانست که عصب و عصبان و عصبان در هر کس است در پنج اصل
 بلکه زیاد تر بطل است

بسیکه عصبان و عصبان با بیشتر حرارتی و حرارتی را که در انوش است
 اکثر یک در هر حرارت بجز در دست و دست و پا را هر دو طایفه
 پیدا کردن این عصبان را پس از در جبهه دین شراطی هرگاه شروع در این
 احوال نام عصبان را که در نوزده کم میفرستد به با و دیم باشد قوه عرض و کس
 مورد ضربه عصب بلطرا آنها را قطع نموده و عصبان تمام دارد با نوسه
 راجع می شود در حرارت صحت از ان و عصبان که در حرارت صحت در ان
 حرارت قهرز است معین و عصبانی با نوزده کم میفرستد به با و دیم باشد قوه عرض و کس
 شریانی صغیر و ضعیف و وسیع شده است نوزده کم میفرستد به با و دیم باشد قوه عرض و کس
 و زود تر را می رسد و در ان عصبانی که طبعیت در حرارت صحت در ان
 دارد و عصبان در ان عصبان و در ان عصبان و در ان عصبان و در ان عصبان
 زانویه عصب بلطرا عصبی را قطع نماید در همان دقیقه است همه نام که در
 غیر عصبان است میوه از نوزده کم میفرستد به با و دیم باشد قوه عرض و کس

دست با چشم و چنانکه سابقا ذکر نمودیم یا از خنده جگر و قسمت قرین چشم
 که شعبه بود و در این مریز غنیمه ولی اگر گمان شود که در این مریز
 در حیوانات مانند کبک و فرکوش و غیره نیز مشهود می شود که در وقت
 صغیر شدت موضع است مخصوص در اینجا که همان لای موضع را
 صدمه رسد و چشم را صدمه می رسد و در وقت شک می خورد و لای غوطه سماج
 در لای مقلای مقلای اولای ظاهر است که در این لای در شب می شود
 پس از صدمه زدن سماج و مقلای تا کنونی نه نوشته اند که سماج
 چشم شعبه می رسد به باب چنان است ولی باورید که سابقا ذکر نمودیم
 که سماج یک رشته سفیدی می رسد به مصعب بطور از این استخوان استخوان
 که در کتب می توان دید که لای رشته سفیدی که همراه شعبه مصعب
 و در چشم می شود

این چند شعبه فیزی الوژی را در این نوشتیم تا آنکه از ابتدا در مصعب
 بطور از این که از اول استخوان این کمال است سماج این مصعب است
 نه آنچه که پانی نمودیم که مصعب بطور از این سفید است که در سماج خارج
 شده پس از این ذکر نمودیم که مصعب بطور شعبه می رسد به در وقت
 بچند شعبه نایب از سماج از این جهت است که بطور که قطر غیر
 مکتف که در بین لای یا حیوانات دو شعبه مصعب را زیرا که این دو شعبه
 مربوط اند در چند موضع با یکدیگر متصل شده اند
 شعبه مصعب و سماج

و در سماج

نوع اول

مصعب و سماج

نوع اول
 نرف الغاکتف غیر مصعب
 این شعبه می رسد که این مصعب در سماج است که در جانب الیوم که در سماج
 دیگری در جانب چشمی دیگری در وسط این دو است و در وقت فاکتوری و اندک در
 طرفین اند سفید است رشته چشمی بند تر است است از جانب مقدم و در خط است
 پس تر و ضعیف و کوتاه تر است و می رسد تا جانب مقدم و در سمت راست و سطحی مخروطی
 است و در ابتدای کشکول این رشته معلوم نیست که ماده فاکتوری یا این دو رشته
 نخستین است داخل شود این رشته سطحی ولی این این مصعب بر روی خود را در این
 سطح تختی دارد که می خدای و سماج بوده که خطه که این ماده فاکتوری را در این مصعب
 می رسد و این نمود این مصعب و این بطور که در وقت وجود دارد به سمت سر و در
 جانب قدام در شبیاری مستقیم که در سطح تختی قسمت مقدم و سماج است و این
 انبساط غیر مصفاة رسید برآمدگی می رسد تا آنکه نایب اند و در البصر است که
 شعاع و تقریبا کردی و در او نرم و اندکی فاکتوری است سطح تختی این
 بعضی شعبه بسیاری می رسد که از شعبه سماج و در سطح فقر حطم مصفاة و این بطور
 انف شوند و شعبه مذکوره را سه قسمت نموده اند شعبه چشمی و شعبه سطحی هر یک
 از این شعبه با خود فرزند از ام العیظ این شعبه و این از جمله فروع شوند شعبه
 نه نرم مانند سایر مصعب

شعبه های چشمی داخل شوند و شعبه بسیار نایب می رسد و در خط مصعب در اینجا
 شوند و از این شعبه شعبه و قاع شعبه و این شعبه و این شعبه و این شعبه

۲
 وافرند در اعطای از غش فی کله که منحصراست بر قصبه الانف شعبه و مغز
 میزند در قسمت فوقانی قصبه انف
 در اکثر حیوانات محسب بر بصیرت و از آن بزرگتر است و در جمیع حیوانات باستانی
 انسانی و میمون و دلفین و *Aspidochelone* که یک جنس از ماهی استانی داراست که
 بعمق درخین نامند در این محسب و بصیرت ثقیله و مجرانی که داخل شود در بطینان
 و از ایشان این مطلب شریک واضح صحت این حکم با لینیوس که فرستاد
 را بجز میاید این را بجز برود در دماغ تا بطینان لفظی از آنستند او معلوم کرده که
 شرح میونی کرده بود بیکه تک و گوشت و امثال آنها از زیر شرح نموده است
 و لکن قتل او از پنجه ماطه است که این مجوی بصیرت همه تمام می شود و داخل می شود در
 شعی که این بصیرت خارج می شود

عمر او

این قصبه مخصوص است حس ششم را که سید به نبش و فی طبوف نمیرد تا از بواسطه
 ان رواج را فهمید و این حس مخصوص را برینند به دماغ کامی از اوقات در چنین
 این قصبه می شود و با آنکه پس از تولد فاسد گردد در این صورت ان اشخاص دارای
 این حس نخواهند بود و ادراک رواج را نمیانند در حیوانات زنده که توان این قصبه را
 قطع نمود پس از آن همچنان در در این صورت دیده می شود که ان حیوانات در ک
 کنند و بعد از آن رواج را نمیانند سوال چگونه می شود که پس از قطع این قصبه نگاه
 یک شیشه جوهر زرد در به پنهانی حیوانات که از زیر لیرت و کت کنند و دست
 قدر حرکت دهند تا آنکه شیشه را بر دارند و آب این صمغ بواسطه حرکت بوی

جوهر زرد در

جوهر زرد در نیت بلکه بواسطه وقت غش و قضا نیت که بزودی در همچنان
 میاید اگر در دهان نماند که اینجوهر را با جوهری هر نماند هرگاه مدتی طولی مجاوران باشد و این
 همچنان ادراک نمود بواسطه محسب زوجه پنجم هرگاه در مجوز آنکه محسب ششم را
 قطع نموده اند این ثوبه از محسب زوجه پنجم نیز قطع نمایند هر زوجه همچنان در دست
 هیچ وجه ادراک ننمایند و لیرت در جهت و صمغ این مطلب این است که هرگاه
 شیشه اما نیک را محاذی چشم میانی بر دارند این زوجه حرکات از آن بی اثر
 با وجود که چشم دارای این حس نیت پس این نیت کرد بواسطه همچنان که جوهر
 زرد در نیت فی چشم در

زوجه دوم

نرف اینیک نرف محسب ششم

زمانیکه شرح دماغ را در نمودیم بیان کرده شد که در سطح تحتانی دماغ محسب است
 اینض اللونی که کرد در ذنب الدماغ را اصله نموده است نیز از جانب خلفی
 این ذنب می رود تا تمام مانند کمر بندی این محسب از جمله محسب ششم
 است زیرا که محسب حس مخصوصی است نیز البصار که ادراک نماید اضاوار را
 و اللونی را و برینند به دماغ این محسب از مبداء تا مشماره و در هیچ شعبه نمیدهد
 اگر که در دماغ ریشه این محسب را شرح نمائیم می شود که بجز محسب ششم
 است از زوجه فوقانی بر اینکی دو جفتی با دو ریشه بیک ریشه و عقید و غیر است
 دیگری که رسته است از بر اینکی زانونی فاریبی رادی است محسب صادر
 از این دو ریشه ابتدا الحاس و معصق است با فرانش بهره از آنجمله است

nerf opticus

که در ماه شش ماه کنی بگردند که این عصب بسته است از فرایش با جره از آن
 این رشته عصبی بجانب قدام و پیشی و چون بجانب قدام آمد در این موضع اندک
 التصاق دارد بنزب الدماغ ولی اسنی است بر آمدن از ذنب الدماغ پس
 از آن زود عصب با جره ضخیم و حلقه می شود و مگر آنها بسبب می شود بجانب قدام و پای
 و چون از ذنب الدماغ تجاوز نمودند در رتبه و در تحت سطح بلبن سیم و خارج می
 بکنند از طرف مقدم و پیشی ساق خاکستری و پس از آن از این عصب در
 خط وسط در جانب قدام در مقدم زنی ترکی با یکدیگر مجتمع شوند و از اجتماع آنها
 بوجود آید بگونه که بر سطح و قرار دارد در شیار که سمتی است در پای صغیر
 عظم و دی سطح فوقانی این بگونه که متصق است با عصب فرعی که از جانب
 قدام بلبن سیم را سرد و بکنند از این اتصال سرة افری این زود عصب از
 یکدیگر جدا شوند بدین وقت مدور اند و حرکت میکنند بجانب قدام و شتر تا آنکه برسند
 بشعبه با جره و از این شعبه داخل می شود بجزیره چشم و قبل از رسیدن بدین شعبه خند
 بفرزندند و شها خند در وقتی در زنده از دم الرقیق می چون از این شعبه داخل شوند
 ام الغنطی خند می سخت با آنها سید تا آنکه برسند بقصبه و به این ام الغنطی متصل
 می شود بخش رها جی مقده غیر صبیبه ولی ام الرقیق یا لود از خند چشم می شود بگونه
 این عصب شعبه با جره رسیدن سخت بر روی اندکی برشته تصدیر می شود با
 بشره سطح داخلی ام الغنطی ولی سیم با این عصب همراه می شود و از خند چشم
 شود این عصب پس از خروج از شعبه با جره زود می رسد باینکه در جانب پیشی
 و در از وقت باستقامت بجانب قدام می روند در این موضع که این عصب از

شعبه با جره

شعبه با جره بکنند و در اطراف این شعبه که در این عصب حضرت مقده سنی اند
 که سرخنی حضرت در اینجا متصق است بطن مقده و چون بقدم می رسد این
 حضرت از عصب مذکور جدا شوند زیرا که حضرت با طرف خارجی مقده اتصال
 دارند و عصب باستقامت داخل مقده گردند و این نصفا بیکه واقع است
 مابین حضرت مذکور و عصب با جره در آن می متنی است از پیمه نرم زرد
 رنگ و در که سفید از پیمه سخت سفید و در آن پیمه جوهر بکنند عروق و عصب
 این عصب و پی رسید بجانب خلف مقده اندکی مانع بجانب پیشی و در
 در اینجا اندکی مشرود و دقیق تر شده داخل گردند بدو طبقه خارجی مقده که این
 دو طبقه که خارج تر است از سایر طبقات غیر صبیبه بود و آمده است از
 ام الغنطی و دیگری که در داخل این طبقه است که رسید غیر شنبه و چون این
 دو طبقه جوهر گردند مشا بهه غیا تم که در داخل این دو طبقه در موضع دوقل
 را و یک بر آمده کی اندک مدور و سفید بود و در آید که رتین غیر شنبه از
 ساخته شود این خند لیفر که ام الغنطی سید به عصب با جره سخت تر
 و سفید تر است از خند سایر اصحاب و در داخل این خند این
 عصب را خند در است که تصدیر است با ام الرقیق و این خند داخلی
 برده تا دورقه های طولی دهد که لوله های عصبی جوهر بکنند از وسط این در
 بزنجبیه اگر ماده عصبی را محمول تا نیم در غیر از جوهر بالین برده ما با هم مانند
 شنبه سپردمانی که در بوف یکم زنی است که کم رسند او را در همان
 بگزند

محروک
 محصب باجه مخصوص است برای دور کردن شمع در کسب نیت در سبب نیت
 محصب مخصوص بر باجه و محصب دیگر را در نیت و در کسب نیت و نیت
 شمع زود بچشم که بر نیت محصب برای کسب نیت و حرکت از دست و وجه
 باین وجه مخصوص که در نیت محصب که در نیت محصب که در نیت محصب
 در این ظاهر شود ولی و نیت محصب باجه فاسد شد یا مشرق شد از یک
 اسکی یا آنکه محصب که در نیت محصب باجه فاسد شد یا مشرق شد از یک
 اسکی و محصب نماید اگر سببی بود و نیت محصب باجه فاسد شد یا مشرق شد
 بقسم که لازم کرد

برداشتن که در محصب باجه فاسد شد یا مشرق شد از یک
 اسکی و محصب نماید اگر سببی بود و نیت محصب باجه فاسد شد یا مشرق شد
 بقسم که لازم کرد
 برداشتن که در محصب باجه فاسد شد یا مشرق شد از یک
 اسکی و محصب نماید اگر سببی بود و نیت محصب باجه فاسد شد یا مشرق شد
 بقسم که لازم کرد
 برداشتن که در محصب باجه فاسد شد یا مشرق شد از یک
 اسکی و محصب نماید اگر سببی بود و نیت محصب باجه فاسد شد یا مشرق شد
 بقسم که لازم کرد

جواب

جواب برای فهمیدن این مطلب باید دانست که در حالت صحت هر وقت که
 محصب از شمع که بر باجه برسد از باجه محصب برای انقباض خنچه صادر شود
 تا روشنائی کمتر دارد و شمع که در نیت محصب که در نیت محصب که در نیت
 جواب از محصب محروک هم که یک رشته سید بر نیت محصب باجه فاسد شد یا مشرق شد
 محصب باجه فاسد شد یا مشرق شد از یک اسکی و محصب نماید اگر سببی بود و نیت
 محصب باجه فاسد شد یا مشرق شد از یک اسکی و محصب نماید اگر سببی بود و نیت
 محصب باجه فاسد شد یا مشرق شد از یک اسکی و محصب نماید اگر سببی بود و نیت
 محصب باجه فاسد شد یا مشرق شد از یک اسکی و محصب نماید اگر سببی بود و نیت

محصبین باجه که هر یک توله شوند در طرف فرار و باجه و چون قدر بقدر آمدند در
 مجمع الوزن با یکدیگر بگریخته داده که محصبین باجه فاسد شد یا مشرق شد از یک
 اسکی و محصب نماید اگر سببی بود و نیت محصب باجه فاسد شد یا مشرق شد
 بقسم که لازم کرد
 برداشتن که در محصب باجه فاسد شد یا مشرق شد از یک
 اسکی و محصب نماید اگر سببی بود و نیت محصب باجه فاسد شد یا مشرق شد
 بقسم که لازم کرد

چون پس از قطع کردن محصبین باجه سببی در نیت محصب باجه فاسد شد یا مشرق شد
 بقسم که لازم کرد
 برداشتن که در محصب باجه فاسد شد یا مشرق شد از یک
 اسکی و محصب نماید اگر سببی بود و نیت محصب باجه فاسد شد یا مشرق شد
 بقسم که لازم کرد

ممنوع هرگاه در یک مورد استانی را بر یک طرفی را پیدا نموده همچنان در هم
بماند و بر یک طرف را میخورد و در مقابلش نماند
حصبین با جره میریزد کسی مخصوص شجاع را در آن نقطه از دهخ که بر او کارد

نوع سیم
زف ترا کور کون غیر حصب محرک چشم

سببها در آنند که این حصب خارج شود از جانب انسی دو ذنب و دهخ یعنی
در آن موضع که این دو ذنب از یکدیگر جدا میشوند در همین موضع برسد و
چند ریشه از جرم خاکستری که در دهخ دو برابر است
ان اصولی که از ذنب و دهخ رسته اند قویان است همه خود که برینند در هم
که در وسط ذنب و دهخ است

این اصول ابتدا با یکدیگر جمع شوند بر یک رشته حریفی و از یک اندک این رشته
مورد سخت تر شود و صاحب خمد فرود بماند و چون این حصب سخت تر
شود بجانب قدام و چشمی جوهر بنیاید در جوف خمد فرود بماند از ان غلیظت پس از آن
از آنجا جوهر کرده بکنند و در سحره سحره از جانب برار و چشمی این سحره و چون
بشکاف و فرسود رسیده اند از آن شکاف داخل سحره شده و در جوف رسیده
بلین سحره بر شعله چشم شود و قافرا و تحتانی شعله ذوق از جانب اولم انسی
رود و بنیاید و ذوق حصب با جره تا آنکه برسد بطبع تحتانی حصبه سقیم ذوق
و تازی و در همین حصبه تازی دیگر داخل شود و بعضی بالا کشنده چغندر اعلی
و دو یا سه تار دیگر که جمع کردند تا با تار انفر حصبین زوج هم

شعبه تحتانی

my mother's culture

common

شعبه تحتانی از حصبین اول است و جوهر بنیاید بجانب اولم از جانب
باجره و حصبه سقیم تحتانی حصبه سقیم با جره تا آنکه برسد به حصبه سقیم
انسی چشم و دیگری وسطی که داخل سیکر و بعضی سقیم تحتانی و دیگری چشمی که
ابتدا تازی سید به که داخل شود و بعد از آن چشم پس از آن در تحت سقیم داخل
کرد و بعضی کورب تحتانی

حمر او

چون در حمر این حصب را قطع نماند یا آنکه بواسطه برضخ فاسد یا فشرده شود
حضرت چشم سستی شود و در وقت وسیع کرد و سوال چرا و آب بکجه آنکه
این حصب فرستیم که این حصب تار نماید به که برودند و حضرت چشم و
سید بنیاید حصبه دیگر آنکه این حصب تار نماید به فشرده چشمی بریزد از
که پس از قطع یا فدا است و در ستره فاسد سید را سیکر و در سوالی چگونه می توان
فهمید که حضرت چشم ستره فشرده اند و آب اولد آنکه چغندر اجسام را فرستند
بر چشم و غیر آن در شمع کرد تا نیاید که چون از برای سقیم حضرت مخصوص است
که این حصب در آنها سحرش بگردد و در آنها نیز ستره فشرده حصبه بجانب چشمی
مانند سیکر و سوال این سید حصبه بجانب چشم را و آب بکجه آنکه حصبه سقیم
انسی که محرک ان تازی از این حصب است ستره فشرده حصبه سقیم و چشمی که

تار حصبه ان از زوج چشم ستره فشرده حصبه را بجانب اولم سید سید

چون در حمر آنکه تازه او را کشنده اند و قطب عرض الیاس را که از آن جانب
مد خط کشند که حصبه تار که از این حصب تار دارند کشیده و تار و جنبه بار کشنده

و این است مع مرقه در این فی نزدیکه شده است

نوع چهارم

نرف با ننگ نرف حصبه منقوح

این حصبه اصغر از سایر اصحاب دماغی است سابقا ذکر نمودیم که این حصبه
بر دیار جانب کوخورد و انفردهای غفرقات سیویوس بابک یا چهار یا پنج ریش
سپارد حق و نرم این رشته حصبه دمی که حاصل شده است از اصلی مذکوره است
چون غنایید که جانب اول و دوشتر و معبری دارد و دیگر که در جنب الیخ و داخل غده از
دم الغنیه که مشهوره یکدود نزدیک معصره مخیره و در اصل این معصره سرد و نازک
نوع سوم زیرا که در این معصره جرات بود از لطف حش برین از دم الغنیه این حصبه
ابتدا واقع است در تحت زردی دم در فون شعبه بی حصبه زردی غنایی از
شکاف و قاع چشم داخل شود و بخیره معصره دمی این معصره رسید چو ریح و نام
ناید از فون حصبه سقم و تحت حصبه مالک شده معنی اصح و داخل شود در حصبه
اسرود این حصبه مغزوش کرد و در بدن و در این تاری دیگر با بیرواضع

عمر او

این حصبه برود در حصبه مورب حظیم و بی در یک حیوان که تازه گشته باشد با
یک چاقونی وارد او در نزدیکه شود که عقده یک حرکت دورانی نماید بجانب انور
و هرگاه از حیوان تازه گشته معصره را بشکافند و سپیانی دهند باین حصبه در
که حصبه مورب احدی چشم شقیض گردد

نوع پنجم

دفعه پنجم

نوع پنجم

نرف تری را نرف حصبه به بصر یا نرف تری فاسیال نرف حصبه صورت
عمر سه حصبه حس مخصوص را نیز آن فهمید که کس از دل است شریح بر این حصبه
که در غنیه باین غیر در نرف حصبه حصبه است که در آنک مشهور است از ناید با یکدود
پنر باز شود و چون که در یکدود نرف حصبه وارد شود و حشر کردن نرف حصبه
ش سه نرف دمی بجهت چشم بسیار لذت است

مثال دیگر هرگاه حصبه با صره شها بود و نرف حصبه نرف حصبه ناید زیرا که کام روشن
زاید چشم وارد شده و کام کمر و لذت است که روشن که در چشم میاید و یکدود
زاد هر چه باشد و بجهت این در طبقه البیت که در وسط او طبقه البت در و در این
طبقه را که غایت حصبه از غنیه حصبه است که در فون شقیض او و غنیه او که معلوم
است بجهت سنگ شوم و شخاک کمر و در چشم شوم پس هر وقت روشنی زیاد است
بجهت آنکه زاید از معده از لایق حصبه با صره نرسد این غنیه سنگ تر شود و در
وقت که روشنی شوم کمر در ناید و صراحت و صحت و ضعیف این غنیه در غنیه
حصبه با صره نرسد و حشر با صره را نیز از نرف حصبه و در آنک نمود هرگاه ناید که نرف
حصبه وسیع با ضعیف غنیه نرف حصبه

مثال دیگر همچنان بجهت قوه سوسه نرف حصبه آنکه صوت بی کوشش برسد با ناید از
سرخ از روشنی بصراع دهد و این صراع که پوست طبعی نامند کام بسیار نمد و کام است
تراست و با بر بدایم که حصبه حرکت و استند لو سید باین پرده را و چگونه عظم
است حشر حرکت و استند لو او که در وقت لازم بودن بهای معده در که لذت
است او را نمد و غنیه بروز ما بجهت لذت استند لو ناید و بانی جهه است که

نرف تری شود

قبل از روشن گیری الوترسیم لغزیم است و این سخن شرح انحصار که بر وضعیت دارند
 با هم انحصار نموده اند زود جمع می هم
 اینصعب بود برادر بود و اصل و این واسطه شده است با همصاف شده از خارج
 ابتدا ریشه این اصعب در داخل جانب فوق از صبر نخای ما بین برامکی زبونی و
 و مخروط کفصغ صغی مجبور میکنند بجانب فوق و قدام و در شتر تا آنکه بر سرند کنار روشی
 پر در این وقت از پای خارج شوند و در موضع که خارج شوند در ریشه است به
 بگردانی که اصغر است بجهت حرکت است که بر سر ریشه حرکت و دیگری که
 بزرگتر است برای مس است و این سه مورد ریشه همی چون اینصعب را بقوت
 از بر یکدیگر در همان موضعی که تصبر می شود برامکی لغی صمد سید انور و بوی
 چند نفر از اطباء گمان می نمودند که در وسط ریشه این اصعب برامکی استانی بجای
 پنهانی بود ولی در تحقیقه چنین برامکی نیست و این برامکی که دیده شود پس از
 گزنی اینصعب حاصل شده است از این جهت که این اصعب تولید شده است
 از چند اصول و قاعده است اصعب نخای و این ریشه تا آنکه در اطراف خارجی
 این اصعب محیط اند در همان موضعی که از پر خارج می گردند از آنها را غشی است
 که بر اصول این اصعب نماند و چون اصولی که در وسط و در داخل واقعند
 از زجاج نورانی تر است و صبر نیستند بر این اندامی مجبور آنها در دهخ در
 این حالت هرگاه این اصعب بر اندام موضع خود بکنند ریشه های محیطی چون تا موضع
 اتصال بر صاحب غش اند که در بواسطه شخی هستند که در این موضعی که
 آنها را غش از غش است غیر در موضع رستندگی از پر در ریشه های دیگر که در

وسط واقعند در فوادی اصعب هستند در همان موضعی که صاحب غش از دیده اند از
 بر این اصول و قاعده شکی نیستند تا آنکه در مجموع گردیده اند و در دسته دسته
 قرار و این است که کرب است از پنج یا شش ریشه که منحرف از نرم و سفید تر است از
 سایر اصول دسته دیگر که در جانب خلف و پیشی است که کرب است از ریشه
 پنج ریشه باز با تر دسته ششامی دسته مکرر است و دسته دهم همی است زیرا که
 مانند ریشه خلف نخای صاحب غش است از اجتماع این ریشه با یکدیگر اصعب عظیم
 بوجود آمده است که عظیمتر از جمع اصعب نابت از دهخ و مجبور میکند بجانب
 تا آنکه رفته رفته عظمی که در آن موضع از این استخوانی شایسته است و قوی و پدید آید که
 اینصعب در او قرار دارد و در اینجا هم اصعبی که در غش است بودید و در همان
 غلاف لامکی مجور نموده در سطح فوق از عظم مجری تا آنکه بر سر بقیبه است که در
 است ما بین بل و تری و مجری قریب به اندام و تری و در مجرای این شکاف
 و آبی است به شوی کفیده در نظر در این اصعب که نامیده اند او را کالغیون دو
 کار غیر خفه کاسری با هم شری که او را پیدا کرد از اینخه هدی شکر در هدی الون
 و سطح است و از جانب خلف او که مقعر است و از طرف پیشی بطن خفه
 این خفه سپار الصفاق دارد و با هم اصعبی که او را پدید آورده است از جانب
 فوق از جانب تحتانی الصفاق دارد و با فرج از جانب مقدم این خفه که در لب
 سه شعبه اصعب عظیم خارج می گرد و مجبور نمی نمایند جانب و از یکدیگر دور می گردند
 چون این اصعب از هر طرف غیر از این لب سه شعبه عظیم دارد نامیده اند
 او را زرف تری زود غیر اصعب سه شعبه زیرا که هر یک از این شعبه از زوی دارند

در طرف دیگر دلی باید دانست که اکثر اوقات بنامند اورا زرف تری قاسیل
 یعنی عصب سید همی زرا که اورا سه شعبه است که هر یک از آنها میرود در موضع
 مخصوص از صورت شعبه اول را که در جانب لیس و اصغر از اندو شعبه دیگر است
 نامیده اند عصب ششم زرا که برسد تا نزد مقعد شعبه دوم منبر وسطی را نامیده
 زرف ماکسیلاریا بر منبر عصب ششم است اصحی زرا که داخل شود بر اندامها است اصح
 و شش بود که جوایف این استخوان را پوشیده است شعبه سوم را که در نزد
 و از جانب اصغر اندو مجور میاید بواسطه شعبه اول منبر یعنی از مجرای خارج کرد
 نامیده اند زرف ماکسیلاریا منبر عصب ششم اصغر زرا که داخل در طرف استخوان
 شود هم مغزوش کرد در وجه صورت که قریب با دست است تا ششم که این عصب
 در داخل دو اصغر است لکن اصغر است بنده کاسر داخل کرد و بگذرد تحت این
 حفره مجور کند و مجتمع گردد با شعبه سوم عصب بیانی شش از مجرای خارج کرد
 بزوجه دو شعبه بخندان این عصب منبر عصب ششمی عصب ششم اصحی را میگویند
 از این حفره غیر از ریشه عظیم با عصب ششم
 قریب از نشین شرح این سه عصب را منحصرا باید بطریق اخصا شرح آنها را
 بزولیم تا آنکه تقصیر آنها را توان فهمید عصب ششمی سید و مقعد منبر یعنی
 مقعد و هم بعثت و فی طرف جبهه و طرف اصحی و بعد جبهه تا جانب فوقانی
 عصب ششمی سید بجهت اصحی و بجهت جانب فوقانی
 عصب ششم اصحی سید بعثت و فی طرفی و جانب فوقانی و شش و فی
 تحت و به لته ورشته فوقان در آنها و بجهت اصحی اصغر و بجهت تحتانی

پنجم و بعد کونه تالیب

عصب ششم اصغر منبر سید بجهت صریح و بعد به گوش و بعد جانب اصغر است
 و لب زیرین و بعثت و فی طرف سطح دهانی و تحت و فی طرف پشت مقدم برانی چون
 ز ششم که در این شعبه داخل شود ریشه عصب ششمی سید بجهت ششمی که همین شعبه
 داخل عصب است منفرجه و چند شعبه منفرجه از آنجا که ششم معلوم شود که عصب ششمی
 منبر سید بجهت اصحی تمام عصب و شش و فی طرف
 بجهت شرح این عصب باید گرفت از حیوان یا انسان زرا و از جانب فوقانی
 و داخل را پر دنی آورد و تا دوساحت بگذارد در لب فوقانی با قدری در هر طرفه
 و آنجا بگذارد در لب سردخالی در این وقت که العنیه در استخوان و عصب
 منفرجه شود شرح اصحاب است که در هر گاه این تدریس را تا نیم در سر کوه سفند یا
 یا بقریا شتر اکثر از آنجا پس از این فرا هم گفت است بفرموده شد
 عصب ششمی و این عصب از خود کاسر و بگردید مجور کند بجانب ششمی
 حفره تا آنکه برسد به شش و چون از آنجا داخل حفره ششمی گردید به
 شعبه ششویا شش که بنامند عصب ششمی دیگری که بجانب فوقانی ششم داخل شود
 بنامند زرف فرنگی منبر عصب ششمی سید را که در جانب اصغر است و در
 پنجمین بنامند عصب منبر اصغر اصغر از اندو شعبه دیگر است
 مجور میاید از جانب ششمی حفره ششمی و الاصل بافته با جدار حفره ششمی قریب با
 ان جانب و تا رسید به بنامند و عصب اصحی بانی نوع درین معبر بود و در سید
 بانی خود تا رسید به که نزول نموده از حفره ششمی خارج بگردد از شش استخوان

انف فرعی دهد که داخل شود ثقبه خارج کردید مفروش شود در جبهه و پس از
 دادن این فرج دو یا سه فرج دیگر نیز میدهد که داخل میگردد و در حقیقتی همان
 صدها نف و در اینجا تمام ثقبه فرج و آبی و شمی از عصب داخل بطول نف
 میگرد و بگونه از صنف با استقامت بجانب اول آمده و از جانب راست و فرقی
 چشم پرور رود و چون خارج گردد در شش دهد که جمع شود با شش تارکسی
 عصب جبهه و چون از صخره چشم خارج کردید چند رشته دیگر دهد که نخستین آنها
 در جبهه جفن احمی و دوم در جفن اسفروسیم به کارگزار لاکرهای غیر طریقه و بی
 چشم و خش می طریقه و بعد نیز
 در میان اگر در گوشه چشم زائده کوچکی است که در ظاهر چون شش است که از آن
 بجهت دیده و تری نامند

lacrymale
 caruncle
 maxillare
 sphenoid

maxilla superiore

شعبه فک احمی که بی نماند و از طرف ماکسیلای پرور عصب است احمی این شعبه
 عظیم تر از عصب شش است که در جانب وسط خود که پس از آن با استقامت
 بقول از آنکه تا بر توشی آید در تحت دم الغنیه و چون ثقبه مدو عظیم و تری بود
 از بیجهت خارج گردد و بگذرد در مرفق اسفرو ماکسیلای پرور یک گودی که پدید آید این
 و تری و فک احمی این مرفق در شش مشهور است زیرا که در این موضع شریانی عظیم
 مشهور میگردد با عصب ماکسیلای پرور و در دیده ثقبه خود را بطریقه مشهوری که نماند
 شده است که تقوین سفن ماکسیلای پرور و تری و فک احمی این عصب
 بهر سطح دارد در این مرفق و از آنجا میرسد در سطح صخره چشم پس از آن داخل
 میگرد و ثقبه تحتانی صخره چشم و از این ثقبه خارج شده در گوشه رسد و تری

در این موضع
 او شعبه صخره چشم این شعبه نیز از ثقبه از عصب مذکور در همان وقت که هنوز در ثقبه
 مدو عظیم و تری است پس از آن از این موضع عبور کند در صخره چشم بجانب اول و فوق
 و در مشرق و در دهی که بی نماند تا در جنبه که ابتدا جمع شود با تار از عصب مدو و در
 ثقبه در ثقبه عظیم و جنبه پس از آن چون از این ثقبه خارج کردید رسد در گوشه و در اینجا
 مفروش شود در حفره مروره جفن و بعد از جمع شود با عصب صورت تار دیگر رسد به
 که نماند از آنجا تا در صخره که داخل شود ثقبه صغیری که پدید است در جانب
 و فوق و جنبه و پس رسد در مرفق ثقبه و در اینجا جمع شود با تار عصب شش اسفرو
 پس از آن عبور نماید بجانب مشرق و خلف در اطراف حفره است مدو و پس تا
 تحت جبهه و پر از کتله شود در جبهه مدو و در اینجا جمع شود با تار فکسیلای
 دوم شعبه غده بطریقه و تری و فک احمی عصب فک احمی در همان مرفق و تری فک احمی
 در دیده که شعبه پدید دهد که از فوق تحت نزول کنند در همان مرفق و در همان موضع جمع
 باخته و بطریقه و تری و فک احمی که نماند از آنجا تا در گوشه تقوین سفن ماکسیلای پرور
 با هم تقوین پس از آن تار ماکسیلای پرور از ثقبه ماکسیلای پرور با استقامت بجانب
 اول رسد و از آنجا ابتدا عبور نماید در گوشه از مرفق شش تا در گوشه که رسد و در سطح
 صخره چشم بعد از آن داخل شود در ثقبه تحتانی صخره چشم و بی تار رسد در این ثقبه
 چند تار رسد به که آنها را در گوشه نامند
 تار دندانهای بالا احمی دو یا سه از آن قرار تقصیر و پس پس از مراد شدن شعبه
 سابقی از آن عصب فک احمی عبور نماید تا از ثقبه تحتانی چشم صخره و در اینجا

اصغر خطم با حسی وادی غره ایت مانند اصول حسی و اصحاب نحاسی اصغر حسی است
 بنوعی با اصول حسی مگر پس از آنکه این غره مانند اصحاب نحاسی است و تفاوتی که مابین
 اصحاب اصحاب حسی است اینست که اصغر حسی بعد از آنکه این غره و این غره غوط
 با ریشه حسی شود لکن غوط میوه باکی از شیب این غصبت که غصبت اصغر است چنانچه
 این دو شعبه فوق از زرع پنجم بهیچ وجه اوله هرگز نرود و این دو شعبه با تمام غصبت
 حسی از شعبه پنجم و هفتم اصغر حسی است و شعبه ششم اصغر حسی است

پس از آن در جویانی زنده است و در او به این غصبت محوم بود که قسمت غره این غصبت
 در ای حسی زیاد است هرگاه قطع نماید اصحاب را در فوق سطح مجوی هانی است
 حسی تمام بود و حسی طوطی و غصبت که دارند تا از غصبت اصغر تا به سترنی کردند
 امتحانات دیگر می توانیم در باب این غصبت نمود پس از بدو امتحان و مباحث بسیار
 که تازه اورا کشته باشند اگر همچنان دهند بر شیب بزرگ اصحاب حسی مگر کتی طوطی
 کرد و اما در صورتیکه همچنان دهند بر شیب کوچک غصبت میگردند از این غصبت
 سقیض شوند چنانکه این غصبت بجز غصبت اصغر است مضع اند و دیده می شود که غصبت
 اصغر بنظری میوه با غصبت اصغر

شعر و غصبت شری داشت و این شعر میگوید تا آنکه عالم را در او کف
 اورا شرح نموده اند که اصغر خطم این غصبت تورم و زرم شده

چون اصحاب قطع کردید و جویان حسی و حرکت بر او صیقل نرود از این غصبت
 تمام شود و قرصه این غصبت اگر مگر مگر در پس از چند روز اکثر اوقات دیده شود که
 قرصه که در دو کام متفرق شود و اکثر اوقات چشم ضایع و فاسد گردد که سوال

از این

پراکنش پس از قطع این غصبت و در او یکدود جویان چون غره بطبی صره
 که تا رسید به جمع بنان سفید یک ریشه خطم از این غصبت و در پس از قطع این
 زرع غصبت دیگر غره غصبت نرود و این غره نیز رسد چشم ضایع شود و در سطح
 شد چشم کمیدست دیگر پس از قطع این غصبت در چشم ظاهر شود و این است که در
 ضیق شود

این ضیق شدن بعد از ایت این غصبت شعاعی غصبت است که قوه این از
 غره بطر با جره است سترنی شود اما این و این غصبت که از زرع چشم نرود از
 ستر فرشته اند

چون اصحاب قطع کردید و در غره قوه شمشیر شود اما همین این غصبت است
 زیرا که جویان نیز از این حالت را پان کرد چنانکه واضح است اینست که غصبت حسی
 چنان است که نرم و در غره شود و در این نشانه بر شیب حسی سبب این غصبت معلوم
 بجهت آنکه یک رشته بزرگ از شعبه فوق از زرع پنجم بود در چنان است

کام در این جویان است که اصحاب را قطع نموده اند قوه ستر شده و این امکان
 دارد که تمام شدن قوه ستر از تمام شدن غصبت تا نهایت که از غره کوشی برود در چنان

س موه چنانچه در ششم غره پنجم سید به با شعبه پنجم زرع پنجم
 پس از قطع این غصبت حسی غصبت زبانی و حسی و لغت زبانی تمام شود بجهت آنکه غصبت
 زبانی که شعبه از غصبت حسی اصغر است مطلق کرد

چون اصحاب مطلق کردید بر این کم شود و هرگاه با چرخ لاس همچنان دهند باین
 لب دمانی زیاد کرد این اثر واضح و آشکار است برک بنده شرح میدهند و مطلق

نوده اند که شعبه اعصاب زنجیر حسی را می رسد پس به طرفه بران

زنجیر ششم

زنجیر که از اکثری غیر حسی حرکت می کند

این شعبه ای است که به بیرون از چشم می آید و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع
این شعبه ای که در استخوان جانبی قرار دارد و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع
شعبه ای که در استخوان جانبی قرار دارد و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع
همان شعبه دو یا سه تا از آن شعبه را می بینیم که در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع
حسی و بی حسی از آن شعبه را می بینیم که در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع
این شعبه ای که در استخوان جانبی قرار دارد و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع
یکو در آن موضع که در استخوان جانبی قرار دارد و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع
مستقیم و کج است که در آن موضع که در استخوان جانبی قرار دارد و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع
به استخوان که در آن موضع که در استخوان جانبی قرار دارد و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع

nerf moteur oculaire externe

محرک

استخوانی است که در آن موضع که در استخوان جانبی قرار دارد و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع
از آن شعبه ای که در استخوان جانبی قرار دارد و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع
که در آن موضع که در استخوان جانبی قرار دارد و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع
عصب است که در آن موضع که در استخوان جانبی قرار دارد و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع
ناید بواسطه استخوانی است که در آن موضع که در استخوان جانبی قرار دارد و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع
زنجیر ششم

nerf facial

زنجیر نهم

زنجیر فاسیال غیر حسی حرکت می کند

سابقه ذکر نمودیم که اصول این شعبه است که در استخوان جانبی قرار دارد و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع
ضعیف تر است که در آن موضع که در استخوان جانبی قرار دارد و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع
مستقیم است که در آن موضع که در استخوان جانبی قرار دارد و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع
ضعیف تر است که در آن موضع که در استخوان جانبی قرار دارد و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع
بسیار ضعیف تر است که در آن موضع که در استخوان جانبی قرار دارد و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع
بسیار ضعیف تر است که در آن موضع که در استخوان جانبی قرار دارد و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع
بسیار ضعیف تر است که در آن موضع که در استخوان جانبی قرار دارد و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع
بسیار ضعیف تر است که در آن موضع که در استخوان جانبی قرار دارد و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع
بسیار ضعیف تر است که در آن موضع که در استخوان جانبی قرار دارد و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع
بسیار ضعیف تر است که در آن موضع که در استخوان جانبی قرار دارد و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع
بسیار ضعیف تر است که در آن موضع که در استخوان جانبی قرار دارد و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع
بسیار ضعیف تر است که در آن موضع که در استخوان جانبی قرار دارد و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع

بسیار ضعیف تر است

nerf oculi motorius superior

nerf oculi motorius inferior

nerf trochlear

انتهای این شعبه ای که در استخوان جانبی قرار دارد و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع
بودن این شعبه ای که در استخوان جانبی قرار دارد و در آن موضع که مخروطی است وضع می نماید و در آن موضع

کوتاه

از عصب هر دو که در دوش هر یک در صفاخ مانند رشته تمدد در زردی عظم حلق
 و از اینجه است که در این وضع ناسیده اند و در رشته طبر با هم سمع پس از آن
 از صندوق طبر خارج کرد و از تراک صغری واقع در کاونیه کفیه غیر مغزیه مقصد
 تک اکثر که ناسیده اند و بعد استوار کفیه غیر تراک مغزیه تک اکثر و از آنجا نزول
 کرده معنی کرد و با عصب زبانی که سیاید از عصب که جعفر در همان قفاه قلب عصب
 صورت تازی دقین دهد که برود در عضلات حقیقیه و واقع در صندوق طبر پس از خروج
 عصب صورت از استخوان مذکور ابتدا از کی عبور نماید در جوف مغزیه پارتیه اولی از
 منشعب گردد ابتدا از او جدا گردد و شعبه صغریه گوش که عبور نمیشود از جانب مغزی پاره
 گوش تا در یک سطح قرار می یابد و در آنجا دو تار دیگر که می آید و بعد مغزیه صغریه
 گوش و دیگری مقصود نموده پس از دادنی شعبه مذکور عصب صورت که ناسیده است
 شده است تا در کف استخوان استخوان غیر مغزیه که در صفاخ پس از آن موجود است
 صورت عبور نمیشود پارتیه در جانب قدام و در شش دو پونی در سطح انبوه رسیده و شعبه
 سیاید یکی و قفای که هم ناسیده شده است شعبه صغریه عصب صورت که از جانب
 مقدم و فوقانی عبور نمیشود پس از آن اعصاب پارتیه که بر سرند در داخل مغزیه
 پارتیه در جهه و صفاخ تا جانب فرق سرودیده شود با این جهت و مقصود صفاخ و با
 عبور نمیشود بر روی استخوان و جنبه و داخل میگردد و مقصود بر پاره مغزی و کفیه مغزیه
 که بجه صورت مقصود و محرک او و مغزی و غیر قلب اند شعبه تحتانی که هم ناسیده
 شده است شعبه حقیقی صورتی این شعبه می رسد تا نزدیک زانو و پیش اکثر که
 چند تار او برود مقصودت محرک اکثر و چند تار او در مغزیه تحت جبهه و

عصب نازک

چند تار دیگر مقصودت فرودین لب و رخ هر گاه با عصب را که شرح نام است
 از الشهاب و دقین شدن چند تار این عصب در صورت جمع شود تا زمانی که از عصب
 سه جبهه صورت از او و از شعبه که پایین است تا زمانی جمع شود تا با عصب حقیقی
 و از آنجا که در صفاخ اند جمع شود تا با تارهای عصب تحت مقصود

عصب اول

چون در حواله از زنده شرح ناسیده عصب شب این را در صورت و همیانی در بند دیده شود
 که زیر استام شود که از آنجا شرح کنند این عصب را که از رسیدن بصورت یعنی قشر از
 خروج از شعبه صغریه و از پاره همیانی در بند که خط کرده که تا کم و در جمیع کرات
 در صورت شعبه این عصب در لایحه حس زیاده است از این باب است که در جمیع کرات
 سیاید بالان شعبه قفای نوزج هم محاط می شود تا تارهای نوزج هم عصب صورت
 در حواله گوش این عصب که در مغز است یا تارهای حسی نیز دارد و خروج این مطلب
 مشهور است جهت آنکه این عصب می رود در موضع از دهان که مشهور است استیانی
 او در حال حیات از این مطلب را بنمود که قیوان پانی نمود و مقصود نوزج هم کفیه
 شد از جهات رضی حرکت صورت سه درجه در هر طرف و در هر طرف و بی یک طرفی
 نوزج هم رسیده عصب که این عصب مستر هر دو در جمیع مقصودت تار دارند از این
 عصب استر فی ثوزله مقصودت در حس عصب سیاید از او و مقصودت صفاخ حقیقی
 از شعبه ابریه و هم که حس دارد و سبب این است که چند تار عصب حس دارد از آنجا
 سیاید که از آن در این باب است که در مقصودت این عصب قطع شود بر این
 شعبه در حس بصورت اشفا و تر سبب اشفا که ناسیده شرح زیاده کرده اند گفته اند

که اینصوب چون فرج ثوب اور دماغ دو اصل دارد مانند زوج هم و حقیقتا مانند است
 اما برعکس زوج هم ریشیه حسی در عصب هم در حسی که کتب است تازه نوشته اند که
 صورتی یک غده دارند مانند زوج هم
 و عقیده این عصب در قاعه غالب است و مراد مخرف ثوب اگر وقت گشتندی بپوشد
 برآمدگی بسیار کوچکی دارد این برآمدگی از زمین چشم چشم شباهت ندارد به جنده
 عصبانه اگر زنده بماند اورا نفع کنند دیده ثوب که در آن عصبانه چندی هستند در آن
 بطوریکه حقیق در این موضع کتبه حسی است اما بسیار کوچک از چند کوه حسی عصبانه پسند
 در دو چند کوه دیگر فرج ثوب این ریشیه حسی صورتی که تازه پیدا شده نامیده شده
 عصب و ریش بر با هم حکم که اورا پیدا نمود هیچ عصبی که عصب صورتی نامیده بر عصب
 صورتی بجهت اینست که اگر در جوانی که تازه گشته باشند دماغ را بر سر بداریم و همچنان
 میبایم عصب صورتی بر حضرت صورتی شغفش نوز

نسبتی که این عصب دارد به حالات

و تکیه عصب صورتی سستی کردید یا اینکه این عصب را در جوانی قطع نمودند
 حضرت میر چشم سستی چشم دیگر نوزاد بسته ثوب اگر این است سستی بانی
 مانند بود و روشنائی و غیره که تصور کردند چشم چشم را سستی کنند و بعد از چند روز
 سخت و بی چشم تصور شده سببانی و سستی صورت است و در اول سستی آنکه از
 آن فرج عصب میر چشم جدا کرد و سستی میبود بر نوزاد فرج و در زمانه
 در استرفا عصب صورتی اکثر اوقات قوه سستی در جانب سستی فرج ثوب از علم
 شرح همین مفهوم ثوب که حضرت پره نوزاد فرج شده بر نوزاد سستی در دماغ بطور

استقامت نوزادند و در نوزاد مجاورت با محراب انور اش عصبی که به سستی
 چون در شخصی عصب صورتی سستی کردی پس مخصوصی در گوش را بجانب پرا ثوب
 و سبب این اینست که حضرت رکابی دارند و بی عکس هر یک تندی دارند که عصب
 صورتی سستی فرزند در این صورت پره صانع نمود و گشاده ثوب
 هر گاه در شخصی اینصوب عصب ثوب گاهی قوه دلتعه نصف زبان که در جانب سمت
 است تمام ثوب بر گشته همین سبب این واضح است زیرا که سستی از این عصب صورتی تا
 مشهوری دارد که میردد در زبان که مویک است بر گشته طبع از این قوه مویک ثوب
 که این ریشیه مراد است در قوه دلتعه

زوج چشم

نرف که کوسکتیک یا نرف که تعلق نوزاد عصب

این نوع عصب در جدار دماغی بطین چهارم وجود دارد از چند ریشیه سفیدی که
 میرسد تا الشیار که در وسط قاع است و از جانب دماغ این عصب را نوزاد چشم
 دیگر است که ابتدا عین نوزاد در مخروط مصنع صغری تا کون این عصب از جرم
 دماغ جدا شده است ولی جدا شود در یک تغییر مخصوصی که با این زبانی و در
 دماغ صغیر و در مخروط مصنع صغری است در ابتدا و جدائی از دماغ صغیر بسیار نرم
 است که پس از آن خفتر دارد و از ام الرقیق و نرمی او اندک گامیده شده و سستی
 است برشته و بعضی که در سطح النسب او شیار است که در این شیار عصب زوج
 اعظم نوزاد عصب صورتی واقع است و با همان عصب دماغ ثوب مجرای دماغی
 سستی در راجی از یکدیگر جدا شده عصب بر و سستی ثوب که بی دماغ ثوب در یک

with acidity

limacon

عصب بید و صده در آن شباری که دیده شود در مابین برامی که ریتی و مخروطی منصفی
 در این موضع متولد شده اند از سه یا چهار ریشیه دقیق مانند اصول العصاب نخاعی
 و این ریشیه بالبروت با یکدیگر مجتمع شوند و با یک ریشیه عصبانی که جوهرها بر روی
 و وحشی که باند شیر به پیرایه شده منصفی که در اول طه یکدیگر خوف مخصوصی از
 ام العنید و پونی از برجه خارج کردید و است از عصب بید و صده و اسطر و بید و
 خاز و این در بید واقع است مابین او و عصب بید و صده پس از آن تا شش است
 اسطر و ام تا آنکه برسد بطرف منصفی و تحتانی زبان سفوفش که در این عصب
 پونی در پاره شده منصفی یک برامی دارد که نامیده اند او را کاکه پونی و اندرش
 باسم کبک که در پایدان و باین واسطه سوم است که این عصب را شش استی با
 اعصاب نخاعی که صاحب غده اند است تا کونی در اعصاب و ماغی غده است پاره شده
 که در زوج سوم در این زوج از این غده عصب قعیر خارج می شود که جوهرها بر روی
 بحری و داخل می شود و بصندوق طبرانی تا عصبی را نامیده اند زرف را که پس با هم
 یکی و این زوج هم خارج کردید و از پاره شده منصفی تازی سید به جلای قاری که در
 با این عصب جمع شود تازی از عصب صوفی و تازو که از عصب بید و صده پس از آن
 دو تازو دقیق سید که جوهرها سید همراه شریانی سبات خاز پس از آن این عصب
 دو شعبه دهد که می روند در حضرت صفت و تحتانی طرف او در لوز تان و در جانب
 صفت و فوق آن زبان پس از آن این عصب منصفی به جنبش شش که در او آنها که در
 فوق اند می روند بصده زبان و در لوز تان منصفی زبان که واقع اند در تحت
 نخاعی جنبش تحتانی می روند در تحتانی طرف عروق یکی جنبش و اسطر خارج می شوند

ganglion ganglion d'antere

از جرم عصبه زبان و برسد بطرف قوی زبان
 عصب نهانی و صفتی در زبان واقع است در فرق عصب بر زبان و تحت عصب
 زبانی زوج هم

عمر او

این عصب در موضع تولدش شش است در جرس و حرکت نیز تا جرسی در کمر او دارد
 پونی در جویانی زنده پونی و پند باین عصب در نوصی که خارج شود از جرم مدخله کرد
 که در تری حس دارد از امی ناتی که کرده اند در این عصب هم توف که حرکت سید می کنند
 عصبه صفتی و پاره منصفی و در مابین صفتی و پاره منصفی پاره پاره است و منصفی که
 بعد از آن تا زبانه دهد در قاعده زبانی برای حس مخصوصی و آنکه پس از آنکه این عصب
 در جویانی قطع شد نیز با منصفی که پیش از آن منجز

زوج هم

زرف پونی که تریب غیر عصبیت و صده

این عصب بید و از مادونی زوج هم در جانب منصفی برامی که زبانی قریب مخروط
 منصفی صفتی و دو دست ریشیه این ریشیه از پاره اول چهار دقیق از این ریشیه با دو یا سه
 با هم مجتمع گردند و است پاره ریشیه عظیم تر بود و در این ریشیه ما واقعند روی یکدیگر
 از فرق تا تحت این ریشیه جوهرها سید کباب و ام و شش تا آنکه برسد به شیر
 پیرایه پاره شده منصفی و از آن لغت خارج شوند در یک خند مخصوص از ام العنید
 در تحت زوج هم در مابین لغت کن است پاره ریشیه با یکدیگر مجتمع شوند و از این اجتماع
 عصب عظیمی صدر که در پونی از برجه خارج کردید و نیز تراشوا مانند غده رگالونی که در

nerf pneumo gastrique

این غده هیچ ریشهای این عصب با یکدیگر نرسد که در این عصب جوهری بر جوش در آن
 سوزنی قرار از جانب فوق در اول عصب زیر زبانی واقع است پس از آن در خلف
 این عصب جوهری بر آنجا از فرق باستقامت نزول کند در تمام عصب است
 حتی تا این شریان سبات خارج از عصب بطرف پیش رو حرکت در بر مذکور در طرف
 خارجی و در شریان عصب واقع شود و عصب مذکور بجانب پیش رو حرکت در بر مذکور
 و از فضای صدر شود و عظیم تر گردد و دیده شود در موضع الشهاب ثقبه الریه و چون
 پایین تر از این موضع الشهاب ثقبه الریه رسید جوهری بر در خلف می جوهری بر
 از ثقبه می رسد و در دایره ای شده در عمده شریک شود
 شعبه دوم همان ثقبه و در عصب ریه و عمده یک یا دو شعبه سید هر دو در جوار هم
 و چون از مجرای خارج شد چند شعبه در جوار هم و دو از آن در عمده ای و ثقبه ای و ثقبه ای
 ولی شعبی را که بعد از این قرار هم نداشت عظیم تر از شعب مذکوره و از آن است که
 هر یک از اینها را در این شریک از این شعب را که است مخصوص
 اول شعبه لاگرس غیر صلتی جوهری است از جانب فوقانی عصب ریه و عمده ابتدا جوهری است
 در خلف شریک سبات خارج و در مجرای مقعره اطلس این شریک است
 و در اینجا جمع شود با چند تا باقیه از عصب زبانی و حتی جوهری می رسد که جانب حتی و
 عظیم شود و چون بعضی صحتی رسیده است که در چند تا که در تحت حتی و حتی
 صحتی جمع شود با چند تا که از عصب زبانی و حتی و غده ای و ثقبه ای و ثقبه ای و ثقبه ای
 و از آنجا که اینها در این موضع باقیه همیشه همه کرده اند که نامیده اند و در
 با یکدیگر قرار از این غیر صلت صحتی این تا با خطوط خاصی اند و چند تا از

plexus pharyngeus

اینها و از هر شعبه بعضی صحتی و چند دیگر نیست و حتی طریقی و بعضی دیگر سیم به اطراف
 شریک سبات
 دوم شعبه و قرار آن در کس غیر شریک هر دو در پایین تر از شعبه صحتی و مانند جوهری بر این در خلف
 است با خارج و چند تا در وقت در غده ای و ثقبه ای و ثقبه ای و ثقبه ای و ثقبه ای
 پس از آن نغمه بر وضع شود که عصب و حتی شریک که تا رسیده بعضی است و شریک
 و غده ای بر یکدیگر فرج انسی شریک که در این شریک و تا در وقت می رسد بر این محیط و حتی
 تا حتی اینها و آن تا که در جانب است و از هر شریک در تحت حتی و حتی
 شریک و غده ای بر یکدیگر فرج انسی شریک که تا رسیده بعضی است و شریک
 شریک عصب ریه و عمده تاریک می رسد که هر دو در عصب سبات خارج حتی و دیگری در عصب
 زیر زبانی و اینها را که عصبی است پس از آن شعبه قبی که که شعبه یعنی مختلف است
 با شعبه لیری و در این شریک که در عصب ریه و عمده جانب این تا که در
 دو یا سه اند و بعد از آن در این عصب یک پس بالاتر از آن موضع که شریک سبات است
 شود و در شریک مذکور متعلق اند و در این موضع جوهری می رسد از اطراف شریک لاگرس
 و در اینجا جمع می شود با شعبه قبی که از غده ای و ثقبه ای و ثقبه ای و ثقبه ای
 از غده ای و ثقبه ای که است که ابتدا جوهری می رسد که شریک سبات و تا رسیده به اطراف
 و پس از آن در وقت جمع شود با یکدیگر که در یک شریک صحتی لیری
 شعبه حتی شریک که نیز در این شعبه را جمع نامند عصب ریه و عمده پس از در این شعب
 قبی در خود صدر شریک عظیمی رسیده که از جانب تحت محمود یعنی یک نامیده اند و در
 عصب تحتانی شریک با عصب را جمع این عصب در جانب این و لیری با یکدیگر در

myelate
thymus gland

در جانب الیه که شود پائین تر از جانب الین و بحری دارد و طرف و قوسی که در قوس
 اوست و تا رسید به بریه و بجانب خلقی از طرف پلوس نغیر شریانی ریه و نحو عقب حسب راجع
 پس از رستن از نسبت نحو دویاسه تا رسید هر که جمع گویند با شعبه های قوس که از حسب
 ریه و سینه و غده رطبی تحتانی عیش خارج میگردد و از اجتماع مخرج شعبه مذکور یک خط
 حصبی پیدا شود بین از طرف پلوس نغیر شریانی تحت ترقوه و عقبه الیه
 اندکی بالاتر از این موضع تا رد کرد رسید که برود در جانب قدام عقبه الیه و از طرف شریانی
 های و ریه و در وسط قوس بعد از اندکی عبور قوس عقبه الیه تا رسید به عقبه الیه و ریه
 و غده ترشید و جانب تحتانی منخره و چند تا رد کرد به بعضی تحتانی منتهی و تمام شود در تحتانی
 صلی و ضعف منضی صلی تا رد کرد هر که برود بر طرف بعضی از حصبه الیه منخره و در
 اینجا جمع گردند با شعبه حسب و قوسی منخره عقبه الیه و سینه پس از دادن شعبه حصبه تحتانی
 منخره چند تا رسید به در موضع الثواب عقبه الیه و بعضی از آن تا برود بجانب قدام عقبه
 الیه و بعضی از آن تا برود در طرف این موضع از عقبه الیه با یکدیگر میسختند و در
 وین خط حصبی صلی که نامیده اند و در پلوس نغیر خط ریه زیرا که تا رسید به
 که با شعبه وقایع عقبه الیه که برش نامند و از طرف ریه میزند این خط حصبه صلی شده است
 از حسب ریه و سینه و ملی چند تا رد کرد که آمده است از غده رطبی تحتانی عیش و از غده رطبی
 و قوس صلی منخره از غده رطبی فرج اضنیح و قوسی این صخط حصبی است که برود در ضعف حروق
 ریه و از طرف دیگر در بعضی منتهی صلی شعبه عقبه الیه و در جرم حصبه است نموده و این تا رما
 دیده میزند در ما بین حصبه ریف شعبه مذکور که حرکت انقباض و انبساط ریه است ریه
 حصبه ریه و سینه نزدیک این صخط چند شعبه شود که تا به صخط مذکور میگردند و در این

arteria sua carina

ال شریانی

از آن الشریه تا به یکدیگر جمع شوند و در شریه حصبه حصبه که عبور می نمایند باز فزایم سری از
 این جهت است که نامیده اند و در شریه سری رشته سری جانب الین که شود شریه از طرف
 پنج شعبه که خارج میگردد از جانب الین خط ریه و عبور می بردن در ریه اندکی تا به حصبه
 و عبور از غده الیه و پائین سری و ستونی غده رشته الیه سری حصبه که در دو یا سه شعبه
 که از جانب الیه خط ریه خارج میگردند و عبور می نمایند در قدام سری این دو رشته در حین
 عبور با سری چند تا یکدیگر میسختند و بعضی تا به پشتانی نیز میسختند سری و چند تا در حصبه
 او روند و این تا به شریه که در عقبه حصبه سری و در تحتانی منتهی او در اوست صمدی
 بالا فرود این دو رشته سری از شعبه حجاب حجاب با سری و از طرف شریه از ریه در شریانی
 بلین رشته الین سر حصبه تراست از رشته الیه و منتهی است بجانب الین و خلقی
 سری و در اینجا شعبه بسیاری میسختند که برود بر طرف کار و یک منخره سینه و در اینجا دیده
 شود خط حصبی که صلی شده است از اجتماع ان شعبه با یکدیگر پس از دادن شعبه مذکور
 رشته الین سری در سطح خلقی شعبه ده که داخل گردند و بعضی سینه و تحتانی منتهی که در
 بیاب سینه در این شعبه چند تا برود در خط کبر و حجاب و شریه رشته الیه سری چند
 شعبه ده که داخل شوند بجانب قوسی و مقعر سینه و از قوس سینه تا به پلوس نغیر بیاب سینه چند تا
 میزند که مغزوش میگردند در سطح و اضنیح مقعر حصبه سینه و تحتانی منتهی بیاب سینه
 رسیدند و این تا به جمع گردند تا به یکدیگر از جانب الین آمده اند و چند شعبه میسختند
 بخط کبکی

l. aeryphage

pylvicque

از استمی تا به در این حصبه نموده اند و واضح شده که در استم این شریه که در حرکت
 حصبه

اگر پس از آنوقت هلاک نمیشد بضم نشدن غذا نیست بلکه بواسطه بطرات که این
 عصب راست باریه و بی غیر از مغز می دارد و همه یکی مانند که از عصب ریه و همه او
 قطع شده است پس از آنکه این غذا پس از خوردن فریب شده ولی میتوان گفت که این
 غذا در همه شده بلکه در اعصاب نیز شده است برای جواب این مطلب باین معنی
 را که کرده اند در همه سم ریخته دیده اند که این سم در بدن از آن کرده پس از خوردن
 این سم هلاک گردند از این واضح شود که پس از قطع دو عصب ریه و همه در آنزود
 غذا به باقرات نماند بگویم که این قوه مانند اول است بلکه کمتر و بازمه باشد

عصب ریه و همه در حرکات قلب

باید دانست که قلب را دو عصب است یکی از عصب ریه و همه دیگر از عصب ریه
 عظیم و بی عصبین ریه و همه قطع شوند در کردن ضربان قلب بر عین خود این حرکت
 قلب در این حیوانات بواسطه عصب بر اعصاب نیست زیرا که پس از آنکه این عصب بر اعصاب باقی
 است و دیده شده که حرکت قلب در این وقت در تیره بر سر تر شده غیر در دست در دقیقه به
 ۵۰ و ۶۰ و ۷۰ و ۸۰ و ۹۰ و ۱۰۰ و ۱۱۰ و ۱۲۰ و ۱۳۰ و ۱۴۰ و ۱۵۰ و ۱۶۰ و ۱۷۰ و ۱۸۰ و ۱۹۰ و ۲۰۰
 و حرکت قلب کمتر است از این معلوم شود که عصبین ریه و همه را در عین حرکات قلب
 است ولی نه اینکه تمام حرکات قلب بواسطه این باشد زیرا که این حرکات با عصبین ریه
 قطع از عصب قلب را یک حرکت است بواسطه عصب ریه و همه در هر دو عصب که اگر
 قلب حیوان را از سینه بر روی او بر تاسی بواسطه قوه عصبی بواسطه قوه عصبی که در
 او حرکت میکند

را که پس از قطع عصب ریه و همه حرکات قلب بر عین خود

جواب

جواب چنین است که در این خصوص شده است که در اینجا اگر گوید که هر بی سر سینه
 در سق عصب ریه و همه در حیوانات استانی یا طیور یا ماهی است که قوت حرکت
 میکند هرگاه در همان حیوانات این سبب را یکبار از سق عصب عظیم بطریقی از در
 حرکت قلب بر این حیوانات معلوم است که عصب ریه و همه را در سق است در وقت که حرکت
 از تمام حرکات قلب است غیر که نامت که این حرکات را در سق عصب ریه و همه است
 باین ملاحظه نیست اگر عصب ریه و همه را از یک نام شمرند مانند سینه اکثر سینه یکبار از این
 عصب عظیم ریه و همه را از یک نام شمرند چنانچه حرکت قلب تمام شود و بی حیوانی تا
 بزودی صدر را کشیم بوی که قلب تا باقی شود و عصب ریه و همه را در کردن سینه و حیوانی
 در این بواسطه برضغ یا لوزنی یا از این همه شود که عصبین بعضی از او وضع قلب حرکت نماند

عصب ریه و همه در نفس

چون اندک عصب در حیوانی قطع شود در همان زمان نفس منتهی و عصب منتهی پیدا شود اگر
 این حیوان و البته پس از چند دقیقه هلاک شود و اگر سن این حیوانات زیاده از است
 هلاکت از آنها بطول می آید و بی پس از چند روز تمام هلاک شود سبب هلاکت منتهی
 و ضعیف النفس است و عصبین منتهی است بخصوص عصبین سینه است زیرا که در این
 حالت که در سینه نفس از یکدیگر جدا نمیشوند و هوایی که باید برسد به سینه بجا نرسد
 نرسد و بی در حیوانات بیرونی خفوف منتهی شده و سینه موت تصور از یکدیگر جدا
 است که اندک از چند می توانست نفس کنند

مشروع که از عصب ریه و همه در کجوه میزند و دانند که کوه است عصب قوتانی و حیوانی
 یا در این منتهی بی عصب ریه و همه را در نفس قطع نماند اکثر اوقات در عصب قوتانی

مخبره دارد دنیا نیز زیرا که این عصب از فوق کردن توله شود و این عصب مخصوص است
 یک عضله را که عضله قافض مخبره باشد و می توانی عصب ریه و مخبره را در کردن قطع کنیم
 مخبره تحتانی مخبره نام خود زیرا که این عصب از جانب اسفراک در توله شود این عصب
 تحتانی یا راجع نام ریه را که در عضله مخبره مخبره مخبره است باطله
 بق عصب ریه و مخبره در کردن تاریخی از عصب مخبره اند
 کوالی این تاریخی که به مخبره برود حرکت می کند عضله مخبره را از تاریخی عصب
 ریه و مخبره اند از تاریخی عصب مخبره اند

و اب علم شرح نیز از این عصب را که عصب ریه و مخبره در از دانی این عصب
 با تاریخی عصب مخبره نامیده می شود که بواسطه استخوان در حیوانات این عصب را در
 توان خود شدن در یک حیوان تازه گشته همین نام ریه عصب ریه و مخبره را در مخبره اند
 می شود که جنبه عضله مخبره حرکت می کند و می توانی این عصب مخبره را در مخبره اند
 عصب مخبره حرکت این را در یک حیوانی زنده عصب مخبره را در مخبره اند
 حیوانات غیر نایید می در عصب مخبره و مخبره را در مخبره اند که در مخبره اند
 اند از این معلوم است که عضله مخبره تاریخی در مخبره عصب مخبره اند
 مخبره تاریخی که از عصب ریه و مخبره می نماند مخبره را در مخبره اند
 عصب ریه و مخبره عصب ریه و مخبره عصب ریه و مخبره عصب ریه و مخبره
 می نماند با تاریخی عصب ریه و مخبره از مخبره اند که در مخبره اند
 که در ریه از این شبکه شبکه نام که در مخبره عصب ریه و مخبره اند
 نام این استخوانی است که در مخبره است معلوم می شود که حیوانی که بواسطه قطع عصب

ریه و مخبره

ریه و مخبره پس از چند روز به حرکت رسیده اند نسبت که بواسطه ریه که مخبره است پس از
 قطع عصب ریه و مخبره حرکت نمی کند بطور آنکه در کام در یک دقیقه این حرکت می شود
 نصف حالت می شود اگر شرح کنیم حیوانی را که پس از این مخبره اند این عصب
 که در مخبره بواسطه ریه و مخبره است و نسبت عصب ریه و مخبره از ریه و مخبره اند
 از فوق این ریه و مخبره است که در مخبره است در ریه و مخبره است در ریه و مخبره است
 نسبت و چون اندک اندک نسبت عصب ریه و مخبره است در ریه و مخبره است در ریه و مخبره است
 نسبت به این حیوانی مخبره

کوالی چرا این عصب ریه و مخبره قطع می شود نسبت عصب ریه و مخبره است در ریه و مخبره است
 خروج این نسبت و اب بر این عصب ریه و مخبره است که نسبت عصب ریه و مخبره است
 در اند این نسبت که بواسطه عصب ریه و مخبره اند که در مخبره است نسبت عصب ریه و مخبره
 نسبت که در مخبره است در ریه و مخبره است در ریه و مخبره است در ریه و مخبره است
 این نسبت که در مخبره است در ریه و مخبره است در ریه و مخبره است در ریه و مخبره است
 موضع قطع عصب ریه و مخبره است در ریه و مخبره است در ریه و مخبره است
 ایف عصب ریه و مخبره است در ریه و مخبره است در ریه و مخبره است
 پس از قطع عصب ریه و مخبره کام در یک دقیقه این عصب ریه و مخبره است
 نام شده اند که در مخبره است در ریه و مخبره است در ریه و مخبره است
 و از این نسبت عصب ریه و مخبره است در ریه و مخبره است در ریه و مخبره است

نسبتی که عصب ریه و مخبره است در ریه و مخبره است در ریه و مخبره است
 چون دو عصب ریه و مخبره قطع می شود نسبت عصب ریه و مخبره است در ریه و مخبره است

و اگر پس از قطع این اعصاب بکشد آن حیوان را در هیچ گینه خون را که در دره بالای
جگر است و استخوان می کنند و به شو که این فن که در حالت صحت با او مخلوط است در این
حالت نیست و دیگر آنکه بواسطه همین اعصاب بریه و صدمه می توانیم از شرح فن در ادراک کبریا کنیم

زوج یا زدهم

زف پیوسته عصب ستون فقرات

و از شرح کتب سابق در آن بودیم که ابتدا از عصب بریه شو زده یک رشته سفید زوج هم
عصب کما حق تعالی از اوقات است بهر شو زده یک رشته زوج هم یا زده یک زده
سیم این رشته ابتدا صعود نماید از این رشته درام و سفید اعصاب کما حق تعالی خوش زده یک
دندان و چون می گذرد زده می دیگر از عصب کما حق تعالی برسد بجز در از نخاع تباری در کف ران
شده با او جمع و بتدریج عظیم تر شود چون بزرگ بجز رسید داخل شود از عقبه عظیم
خزده در نصف شریان فقرات و چون بجز رسید بجز نماید بجانب درام و فوق و وحشی تا آنکه
برسد باره شده مغز در تحت عصب بریه و صدمه در همین نقطه شش عظیم برسد هر که جمع شو
با عصب بریه و صدمه و تصیر شو با عصب بریه زده ای پس از آن بجز نماید از نصف و درام
خارج می ذی عضله قص و صدمه و چون رسید بانی عضله در بر سمت فوقانی این عضله بجز
ناید تا تحت عضله زده ای در عضله زده ای شریان اعصاب و چون بگذرد قص و صدمه رسید
چند تا در هر که در بر این عضله رود پس از آن چند تا در دیگر رسید هر که جمع شو نیز با عصب کما حق
فوق خوش

عمراد

چون همین در ستون فقرات بریه اعصاب وارد در ام است هر شو که در ادراک است

دی

nerf spinal

و چون در این نقطه قطع کرد بانی عصب در آن
از عصب بریه و صدمه

ولی چون خارج از ستون فقرات همچنان با او وارد در ام است هر شو که صاحب حس است
ولی از جمله شش که عصب فقرات خارج از بجز رسید به این شش است پس است نمی شست
ازین معلوم شو که عصب فقرات عصبی است مخصوص حرکت هرگاه در حیوان زنده قطع نماید
تمام اصول عصب فقرات است هر شو که حرکات حسی و حسی است حسی و حسی است
تقصی که برایش قطع نماید تمام شدن صوت است و از آن کی صورت بلع و حسی که از
اعصاب فقرات قطع نماید صوت حسی و حسی شو و چون هر دو قطع کرد در آن
حیوان دیگر صوتی ندارد که صوت شخصی ولی شخص مانند حالت صحت ازین
پای معلوم شو صدق کلام قبل که تا ما عصبانی که می رود بر شش می کشند در
نمونه شش را در دو طرف است یکی حرکت و دیگری حسی و صوت تا ما می عصب
فقرات شش می کشند عضله شش را در شش عصب بریه و صدمه شش می کشند
عضله را بسبب از آن صورت بلع پس از قطع عصب فقرات تا ما می است
که از عصب کما حق تعالی برسد و بسبب از کمان بلع تا ما می است که از اعصاب
نشان و حسی و بریه و صدمه عضله حسی برسد

اگر عصب فقرات را تا ما قطع کنند بلکه شش وحشی اورا که می رود در عضله زده ای
و عضله قص و صدمه قطع کنند شش هر شو که آن عضله است شش می کشند و می کشند
و بلع را تقصی نیست ولی لازم نیست که بگویم که چون تمام عصب فقرات را در بجز
قطع کنیم تمام آن عضله کردن که شش وحشی را عصب بریه از آنها داخل شو کما حق تعالی
شوند

زوج دو از دهم

neer hypoglossae

زلف کر از هر سو کس نمی عصب عظیم زیر زبان
 این عصب متولد می شود از دوازده ریشه که دیرینه بود در شریک که واقع است
 مابین زبوتون و مخروط منصف قدامی این اصول چون بجانب جوشی روزی از آنکه
 با یکدیگر می رسند و یک رشته عصب از آنها بوجود می آید که از بجه خارج بود از سطح عقبه که
 واقع است در مقدم مهره قمره و چون از بجه خارج کرد به ریه الصفاق وارد با عصب
 ریه و محدوده پس از آن حرکت نماید بجانب قدام مابین استخافه و استخافه خارج
 پس از آن می رسد تا زانو و بعد از آن سفر و شجبه عظیم می رسد که نزول نماید از آنجا
 خود را عصب از جانب فوق و قدام می جوگر کرده زبان رسیده در او تمام شجبه را
 که عقبه نازل می شود در بجه سمت تحتانی حقیق و شش بهره می گردد در سطح مقدم و در آنجا
 و می رسد تا سطح وسط حقیق بعد از آن بخوق راجع گردد و می شود با یک شجبه از نقطه
 حقیق و این شجبه چند تا در بعضی از حضرت حقیق و اغلب اوقات بجانب جوار
 ذکر نمودیم که عصب عظیم زیر زبان پس از واردن این شجبه و انصراف بجه زیر زبان
 ولی قبر از رسیدن زبان چند شجبه می رسد به حضرت حقیق و حضرت زبان و غده بطبیعی
 فوقی حقیق در جرم لسان و عصب مشمی می گردد نیز در یک نقطه زبان و جمع شجبه آن
 که از عصب در حین وجود می رسد و در آن می شود در حضرت حقیق و حقیق حقیقی

عمراد

از عصب از حین انحصار و مانعی است که در حرکت است و اگر در جوف
 بجه میماند با و در هم می کشد هر چه که چسب است و اگر در کونی با و میماند و در هم می کشد
 که قریب با کس است زیرا که چند تا از انحصار دیگر با و می کشد و در آنجا می کشد

مانای

تا زمانی عصب ریه و محدوده و در حین اول انحصار کردن هر گاه از عصب ریه
 جوانی زنده قطع کنیم حرکت زبان تمام می شود ولی حسی زبان باقی می ماند و چون
 حرکات زبان تمام شده اند به عصب می شود اگر پس از قطع از عصب در کردن
 همچنان وارد می اوریم در نقطه تحتانی این عصب شش بهره می شود که این حضرت
 زبان و کردن که از او تا در از ریه عصب می شوند

فصل در بیان عمراد عصب بطریق کلی

چون شرح نمودیم که هر دو که انحصار نماند از نخاع و در جوف حقیق
 و صحنی و خود برای حسی و اصغر قدامی بدون غده برای حرکت
 چون شرح نمودیم یعنی حسی است که اصول حقیقی می رسد حسی را بنام حقیق
 نیز صاحب حسی از وی اصول قدامی حاصل از حرکت را و حرکت می رسد
 این مطلب که در انحصار نخاعی واضح است ای در انحصار و مانعی همچنان است
 یا نه قبر از تجربه می آید که احتمال کلی است که این انحصار و مانعی که صاحب
 غده از انحصار حسی از وی انحصار که غده نیز از انحصار حسی که در انحصار
 آنکه از مطلب حقیقی و عمراد باید تجربه کرد در حیوانات شده با عصب بزرگ زیر زبان
 را که صاحب غده نیست قطع نمود و شش بهره می شود که پس از قطع این عصب حرکت
 در زبان نیست و این دو کثیر با بیرون می کشد که صاحب غده است قطع نمود و با کثیر
 که پس از آن انقضی از حرکت که این زوج در او می کشد می کشد صاحب حسی است
 یا نه این امتحانات نه تنها برای این دو عصب است بلکه از برای تمام انحصار است
 که از مانع رسیده از بیرون می کشد که کثرت معلوم شده است که انحصار و مانعی در جوف حقیق

یک حرکت دیگر می آید ازین بیان معلوم می شود که مابین اعصاب و دماغ و نخاع است
 چونکه در مع اعصاب کاهی لوله های می و حرکت را در نخاع از یکدیگر جدا نمودند
 نخاعی ازین لوله های ریشه مابین یکدیگر لوله های می که در اعصاب نخاعی می توان معبر
 حس و حرکت را دور از نخاع تمیز داد ولی در اعصاب دماغی چون برای حس و حرکت
 معبر مخصوص است و با یکدیگر مختلط می شود که دور از دماغ می معبر حس و حرکت را
 بتوان دور از دماغ از یکدیگر تمیز داد

چونکه در اعصاب نخاعی هر یک از اعصاب باید شش سر اعصاب دماغی و اطبی را که
 در دماغ از یکدیگر است

هرگاه اعصاب از یکدیگر جدا و متمایز بودند فهمیدن عمل آنها در وضع تر می بود ولی چون ریشه
 های اعصاب حرکت می کنند و در تضاد و امتزاج می نمایند فهمیدن و توضیح عمل آنها
 صعب تر می شود

فصل در اعمال نخاع و دماغ

نخاع تصور است با دماغ و بدنه میسر اندکی می رسد که با دماغ از ریشه های
 خلفی و میسر و حکم حرکت و حرکت را از دماغی بعضی است بواسطه اصول اولی و چنانکه
 می توان گفت که نخاع مانند اعصاب دیگر معبری است بجهت حس که بر دماغ رسد
 و حرکت که از دماغ با حکم می شود چون در حیوانی نخاع حواس قطع نماید حس و حرکت
 معجم کو وضعی که اعصاب نخاعی در آنها رسیده است از ماتحت موضع قطع
 نخاع باطل می شود و اگر باین موضع صد می رسد دماغ آن صد می رسد و اگر کسی که
 در دماغ حکم بر حرکت ازین موضع صد می شود حرکت گشته کام دیده شده است

از این جهت

که ازین موضع صاحب حرکت از وی حرکت است مخصوص که بروی حکم دماغ بکند از
 خود نخاع است بنوعی که اکنون حقیقت نمی توان گفت که نخاع مانند سایر اعصاب
 تنها معبر حس و حکم حرکت است زیرا که خود نیز محرک است

چون یکی از اعصاب را قطع نماید تمام حس و حرکت از عضو می که این عضو را
 می شود باطل کرد و ولی چون نخاع را قطع کنیم حس و حرکت مخصوص نیز باقی ماند که دماغ
 را از زوایای نخاعی است از اعمال معلوم می شود که نخاع هم معبر است بجهت حس و حرکت
 و هم از نخاع حس و حرکت مخصوص دارد این حس و حرکت مخصوص او را که در
 اطراف دماغ است بزبان فرانسوی رفلکس نامند یعنی عملی است که حس نخاع

که گنیده است از غیر طبیعی او و در نتیجه این رسم را پس ازین بیان خلاص می نمود
 چون مرضی در نخاع است یا وقت شود بنوعی که جرم نخاع منقبض یا استهلاک
 شده باشد همان عملی که در حیوانات پس از قطع نخاع عارض می شود در انسان
 عارض می گردد و این امر را در اسپانیا و نیز در اروپا دیده شده که هنگامیکه نخاع
 در موضع قطع زخم رسیده باشد یا از صدمه یا رضه در ستون فقرات منقبض یا استهلاک
 و جرم جرم نخاع نرم یا استهلاک گردیده باشد هر دو باعث فرستادن و چون همان
 زخم یا امراض مذکوره در بالاتر از این موضع مخصوص در نخاع بالاتر از این موضع
 که اعصاب دست خارج می شود عارض گردند همان دستها در دست عارض
 شود و واضح است که در بعضی نیز مانند دستها استرنی می توانند بود و این عمل را
 در زمان فرستادن مشاهده نمودند زیرا که بی ایستادگی می کشند و این عمل را که چون کسی را
 با دست منقبض باشد همان دست و با استهلاک اطرافه و بر او دیده می آید

بندارند

مانند

و دواج می بیند که در این وقت دست و پاهای نشسته بکمرش در نخاع است
 و باید در میانی نخاع استقل بود و سایر محال است نمودن این امر از
 نخاع عرض بالاتر از این وضعی که اعصاب عضلات شش قدری تنیده بمانند
 فقره اخیرش و فقره لدلای ظهر جمع عضلات فرج از وضعی که حرکت می بیند
 از وضعی که در آن شش سترنی بگردند و شش بسیار متورم و صفت می دهد ولی باز
 شش نمودن زیرا که اعصابی که در این موضع مجرای فقره عضلات که از سمت
 اعصاب صدر بر می آید در آن متورم شده اند از آن وقت موضع معمول تر کردی
 چون بالاتر از این موضع فقره اول و دوم یا دوم و سوم از فقره نخاع را
 قطع نمایند در جویان یا بر نفس شود در آن شش بسیار متورم شود و عصب از
 همان ضیق انقباض می آید

در حیوانات می توان قسمت ضعیف خطی فقره را بر بره برداشت و در آن
 فقره را شصت در این هنگام نخاع را بکشند همه گند و قوی از آن وضع
 پدید آید و در آن خط استی می نمودن در این حیوانات رشته ضعیفی می آید
 صد مرتبه رسد یا بقیه را می آید حیوان فریاد زنده ماند که در می شود بر او
 عرض شده باشد و وضع است که چنین است نسبت اولین تجربه تا
 چون این رشته ضعیف را قطع نمایند این رشته متورم می شود و می تواند
 بنخاع و دیگری در طرف خارجی متورم با عصب چون این قسمت خارجی را
 صد مرتبه زخم می کشند که در آن حیوان بیچاره اس صد مرتبه کند ولی در این
 قسمت داخلی نیز آنکه متورم است صد مرتبه رسد یا مانند آن فریاد زنده

بنخاع ۲

فون

چون رشته ضعیف نخاع را قطع کنیم مانند رشته ای که عصب بر دست و پا می بیند پس از آن
 دست و پا را صد مرتبه زنده مانند زخم زدن با اکت و قطعه یا کشیدن آن است این
 حیوان هیچ غمخندگی نمود و هیچ حرکتی نکرد زیرا که اصول قدری برادر حرکت
 ضعیف شده اند چون در جویان و سایر نخاعها مانند طریق مذکور استیم و با قوی رشته
 قرار می دهد نیز از آن حیوان فریاد می آید و در دست تمام موم حرکت غیر دردی
 رخ نماید هر چه که در آن عصب که عصب او از همان رشته است که قشر بود و حرکت
 غیر طبیعی نماید یعنی الم در وجه هر گاه ماس باشد که همان نقطه و تجربه با آن نام در
 در عصبانی که با این دو اصل از نخاع رسته اند از آن اعمال سابق را می بیند تمام بلکه
 مش به کرده که حس و حرکت هر دو تمام شده اند در طرف خارجی و حسی موضع
 معمول آن عصب و در قطعه داخلی حس و حرکت قهر است و اگر فی الجمله قسمت
 آن عصب را قطع نمایند باز حیوان حس و حرکت را از زنده جدا نمود از این جهت
 معلوم است که در اعصاب نخاعی اوله نام حس و حرکت اعصاب نخاعی مرکب و
 محط اند که می توان از آنها را از زنده جدا نمود اگر کونی بر اجزای حیوان در کوی
 نخاع دست برداریم که می توان در نخاع معاین نمود و موافق آنکه در نخاع صند بجهت
 حرکت حس

قبر از تجربه می توان گفت که چون رشته با ضعیف بجهت حس است و برود قسمت
 ضعیف نخاع این قسمت نخاع برای حس است و قسمت اوله که اصول قرار می
 غیر حرکت با دو اصل نیز با این خصوص باشد بجهت حرکت ولی این مطلب ظن و خیالی
 است و بجهت آنکه این مطلب را واضح و قطعی نام باید استی و تجربه نمود و البته معلوم

شده است بواسطه اشیا صغیره مودفند و شریح اراض که چون قسمت صغیر
 شایع بعضی است و قسمت فراموشی است و جمع اطراف مودفند یا حالیه زیادت
 ولی حرکت این دست و پا منظم و طبعی است و بالعکس چون قسمت فراموشی شایع
 بوده حس دست و پا غیر طبعی حرکت از آنها باطل شده و بعد از آنوقت نیز از بطلید
 واضح نموزیرا که بسیار قدرت اتفاق مرادند که در شایع مرض و در شایع مرض
 فراموشی باشد بجهت یقین نمودن از بطلید در جزئیات بجز در اشیا بسیار بوده
 بخصوص در دست و پا که در شایع و در کتف و دیده اند که چون بطرف صغیر شایع
 صغیر میزنند این جریان فراموشی و چون بجنب و کام شایع صغیر میزنند حرکت
 اراده صغیر صغیرت نموزیرا که حس و روح و چون تمام شایع صغیر مودفند در وقت
 در وضع مودفند و در سطح است بره شو و قانز و شایع و در سطح مودفند شایع صغیر میزنند
 از جنب صغیر این جریان حرکت مودفند نموده و فراموشی و در کتف و در کتف
 این سطح را صغیر میزنند این جریان حرکت را در کتف و در کتف و در کتف و در کتف
 این اشیا است مودفند و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف
 نموده و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف
 بر روی فایره بنا بر جویان در کتف و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف
 کتف بر روی مودفند شریک است این اشیا و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف
 این کتف است را مودفند و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف
 زمان مودفند و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف
 مطالب را که فراموشی است بواسطه لب با این نوع مودفند و در کتف و در کتف

من نمودن

من نمودن شریک است بواسطه لب با این نوع مودفند و در کتف و در کتف
 بجهت یقین نمودن از بطلید در جزئیات بجز در اشیا بسیار بوده
 و واضح نموده که این مودفند است حرکت نیمه بدلی مودفند و در کتف و در کتف
 منحرف و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف
 مودفند است زیرا که مودفند است که این شریک است مودفند و در کتف و در کتف
 بسیار با یکدیگر اتفاق و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف
 اصول و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف
 منحرف مودفند و در کتف

این اشیا مودفند که مودفند است بواسطه لب با این نوع مودفند و در کتف
 و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف
 مودفند است زیرا که مودفند است که این شریک است مودفند و در کتف و در کتف
 بسیار با یکدیگر اتفاق و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف
 اصول و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف و در کتف
 منحرف مودفند و در کتف

و که بی غرضت اسرارش نه نیز حرکت اندر از این مضمون میجو که سبب حرکت حضرت
چون بر اوقات بزین المانع و همچنین معلوم است که سبب حرکت آن حضرت بکینه
و حساب بطرف در این مضمونش از دو حرکت آنها بدون حکم مانع است مانند سده
و اسرارش نه نام سبب حرکتش آن در مضمون نیست بگوئی که از سبب بود در مانع
چون که از دو جنبه با خود قطع کنیم که هر دو آن جوانان فقط کرده و ولی از جانب
و سبب حرکت دوری نایب

عمل تو بر کوی چو شومو

در این مضمون و جودات مایه فریبستانی بر آمدگی و بعضی نزدیک از این مضمون به مضمون
پندار و وضع نیست که از مضمون خارج میجو از این بر آمدگی و بعضی در این مضمون
بر آمد و ما خدایت به بیکنیم که بر این مضمون با مضمون که خارج میجو از کتاب زودانی
خارجی تصور است با بر آمدگی و بعضی در این مضمون است بی سببانی مانند مضمون بعضی بر
آمدگی و بعضی جسمی در این مضمون است که نایب و از مضمون با مضمون که نام مضمون
مضمون مضمون از دو جنبه میجو از این مضمون نایب و از مضمون با مضمون مضمون مضمون
شده که در این مضمون در این مضمون در این مضمون در این مضمون در این مضمون
نام مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
در این مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
شودانسته ایم همین نمود که مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
یا آنکه در این مضمون مانع است از این مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
و عمل آنکه مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون

از این

حرکت بود بجانب روشنی غیر در آن بگوئی که سبب حرکت البصار از برای او ممکن بود در این
اوقات روشنی و غمگین بکینه او که وی جو نیز در روشنی و نود و نایب حرکت
میزد و چون دو نیم که در خود برداشته و آن دو بر آمدگی را بکینه حرکت مایه که از این
صفت برداشته زبانه که در روشنی مضمون با مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
بر یک نام در همان وقت برداشته روشنی و غمگین مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
بهان حالت با مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
شعبه کوه

عمل در این مضمون مضمون مضمون

مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
نازه که سبب حرکت مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
سده و در این مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
شود که در این مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
مضمون مضمون

پس نظر در اوقات نوشته اند که سبب حرکت از برای اطراف مضمون مضمون مضمون
دبب حرکت از برای اطراف مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
آنکه مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
چون حرکت است مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
نام مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
است که مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون

تاکنون از بطور قطع نشده است آنچه حاصل از امتحانات و درج شده این است که این
 هر چه که در مغز باردارند بیرون فرارند با جرم و در حفظ در آن وقت که بیرون می آید
 بجز با دست بسته چون هر چه که در مغز بارداریم با جرم حفظ هنوز برتر از آنکه چون
 صد سه با دست بسته نماند و در بدو در آن وقت فرارند با جرم را نیز برادرند بیرونی او را
 صفت خاص می شود که نتواند بقولم از جرم بسته
 هر چه که از جرم بسته است و صفت سه ستونی و بطرف و باغ و غیره می آید در آنکه در آن

عمل و باغ ضمیر

و باغ ضمیر که بجانب مغز و در مغز و باغ بزرگ و باغ و تقسیم باغ و باغ که بر است
 محتاج از آن قسمت می دهیم که باید در او در هر عظیم و جرم باشد پس در امتحان و
 تجربه بنوده از آنکه از آنکه در آن وقت که در مغز بارداریم با جرم حفظ هنوز
 مخصوص این است هر چه که در مغز بارداریم با جرم حفظ هنوز
 اگر با دست بسته می ماند پس این است که در آن وقت که در آن وقت که در آن
 ماده را می نماند و در مغز بارداریم با جرم حفظ هنوز
 بلکه در مغز بارداریم با جرم حفظ هنوز
 و باغ است بهیچ وجه نیست ولی ماده را در مغز بارداریم با جرم حفظ هنوز
 البته پس است چون در مغز بارداریم با جرم حفظ هنوز
 آن جوان از آنکه در مغز بارداریم با جرم حفظ هنوز
 باغ

چون با جرم از آنکه در مغز بارداریم با جرم حفظ هنوز
 و بطوری آید

و بطوری شود و چون تمام و باغ ضمیر او را در آن جوان راه رود مانند مستان که بهیچ
 وجه بقاعده نیست هر گاه در جوانان استستان در این امتحان را در این امتحان
 بطور رسیده میزنند خود مانند بقدم است که در وقت که در وقت که در وقت که
 سرخ نمانند همان دقیقه است قطه شوند و در این امتحانات نتوان گفت که در این
 پیغامه این جوانان از آنکه در مغز بارداریم با جرم حفظ هنوز
 زخم عظیمی در این موضع دیگر و باغ رسیده مانند آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 حال آنکه این جوانان بقاعده است نمانند

در آن جوانان که در مغز بارداریم با جرم حفظ هنوز
 نیز بر طرف هر که در وقت که در آن وقت که در آن وقت که
 مانند در مغز بارداریم با جرم حفظ هنوز
 است و در مغز بارداریم با جرم حفظ هنوز
 بهیچ وجه نیست این جوانان که در مغز بارداریم با جرم حفظ هنوز
 و باغ ضمیرش می دیگر که در مغز بارداریم با جرم حفظ هنوز
 در باغ باشد از آنکه در مغز بارداریم با جرم حفظ هنوز
 حالت مغز پیدا می شود که در مغز بارداریم با جرم حفظ هنوز
 در حال آنکه در مغز بارداریم با جرم حفظ هنوز
 باقی بود و حال آنکه در مغز بارداریم با جرم حفظ هنوز

پس از آنکه در مغز بارداریم با جرم حفظ هنوز
 موضع در مغز بارداریم با جرم حفظ هنوز

در مصلحت معلوم شده
 هرگاه در جودانست که از دو نیم کرده و ما خور در درایم بطرفی و اضع کتک از او شده که کس
 و حرکت در دای از طرف مخالف بدن زان بر سر که در از نیم معلوم که کس از طرف این
 بدن بر سر به نیم کرده و اسیه و مانع و کلمه که از نیم کرده اسیه و مانع و مانع و مانع بر سر
 دین بدن و بهین نوع کس جانب اسیه بدن بر سر به نیم کرده دین و مانع و کلمه حرکت از
 اسیه بجانب اسیه بدن از نیم است که نامیده اند و هر چه در مانع و مانع از نیم است که در
 جودانست معلوم شده بلکه بسیار واضح شده است و اسیه و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع
 بوده اند زیرا که چون مرضی عارض می شود در نیم کرده اسیه و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع
 در جانب این بدن ولی باید دانست که در نیم معلوم و اسیه و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع
 و است نسبت این چهار کس مخصوص و بر اسیه و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع
 و مانع با هر چه در سر بر سر نیم است و اسیه و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع
 ولی هیچ گونه ای که در نیم معلوم و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع
 و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع
 در جانب این مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع
 از آنکه باقی است و اسیه و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع
 و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع
 و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع
 در مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع
 حرکت نام شده از طرف مخالف کس از هر دو طرف مانع بود
 نیم کرده و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع

بهر کس می ماند که چون رفته شد به در مانع عارض گردید اسیه و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع
 نام می شود چون دو نیم کرده و ما خور در درایم بطرفی و اضع کتک از او شده که کس
 نماید و حرکت کند ولی حرکت غیر از دای و بی سوز و از سوزی و مخاطر با قوه در که
 خود دور شوند و اگر صدمه با نهاد و در درایم عطف از نیم تا آنکه از دست بحال است
 و غیر از نیم زنده و اگر عارضی پیش او بکند از نیم سوز و در درایم از نیم زنده که بخورند
 کلمه میزدان گفت که عطف و نفس به هر زنده است در این جریان با نسیانی
 که در عطف از نیم است ولی عطف از نیم از نیم است و دین نیم کرده و مانع و مانع و مانع
 اسیه و عطف و عطف و عطف و عطف و عطف و عطف و عطف و عطف و عطف و عطف و عطف و عطف
 از نیم است که عطف نسبت دارد با عطف و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع
 که کتب است ولی بسیار خنده و در نیم است و در اسیه و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع
 است از اینها که در مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع
 میدانند که در مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع
 به حرکت و عطف و عطف و عطف و عطف و عطف و عطف و عطف و عطف و عطف و عطف و عطف
 است زیرا که بعضی از جودانست اند که بسیار عطف و اسیه و مانع و مانع و مانع و مانع
 بسیار و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع
 و عطف و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع
 به جودانست که از نیم عطف و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع
 یا جودانست و در درایم بسیار واضح است که چون جودانست که در نیم کرده و مانع
 نیز اسیه و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع

در اصل بزرگی و باخ است بکند و در سطح فضا است و شواهد از دست چپ و در فضا است
که چون در آن صدمه وارد شود که از این که در باخ جمع اوقات صغر تمام شده است
و در اکثر اراض و باخ شده به بنام که که از این که در باخ که بر بعضی است و حال آنکه
صغر خندان عقلمان یافته

بج از اهلک و باخ

در بعضی از حیوانات مانند حیوانات بسیار و بطور قریب انصاف یا تمام و ما خوردن را
نموده و باخ صغیر در غیر از اوقات از این قطع نمود که از فرودش با بهره یا هر دور
یا یک از برادری که بعضی با هر هر را در این از این غیر از اوقات هانی حیوانات است
یا شده اند و چون صحبت یافته می توان در آن نمود و هر نقطه با هر هر که از این نمودند
در صبح و حال و باخ فزین مکان متعلق نفس است غیر فزده در آنکه دویم که در باخ
و مکان متعلق او در این که مذکور است و در در مکان دیگر نیست یعنی و باخ صغیر
و صغیر صغیر و برادری که بعضی و فرانش با بهره به یک مکان دو نیستند و مع نزد
و با یکسانی مخصوص در این که است بر این متعلق او با نه و در خصوص این مطلب
در این شرح استخوان و با حشره زیاد نموده اند و در آنکه این مع در حال باقی است این
مخصوص که غرض از این باشد و با لاف و در فضا خود باشد (همچون که با فضا با از این نیست
در و باخ که در فیزی از لوزی اطبا و در مکان متعلق نفس نه از این است پس یک از
و کار بر در شرح استنم یک گفته که نفس با از این تمام معام مطیع است پس در مقام
نموده از گرفت نه از این که معام او که است حکم شهر و دیگر دیگر کار نام نوشت
که شیبها و هر نفس غده صنوبر است شرح و از شمشیر از لوزی و سبب است

نشیمنها نفس را

نشیمنها نفس را داده و نفس در سطح او که در باخ می دانست شرح و تفصیل در این
معتد بر این بود که نشیبها نفس هم مخطط است و این نیز می گویند که مکان او در
سنا رفته است و این هم سنا رفته بود تا که در باخ است و در جمع حیوانات این برای
نیت کفبوس در بطور و بعضی از حیوانات بسیار از هر که در این در حیوانات بسیار
و در این که این هم موجود است مانند انسان می توان او را قطع نمود و تمام قطع نمود
اینها می گویند که از دویم که در باخ را بر بر این و حال آنکه از این که در دور باقی
بکند از این نفس و این نام بود

هر وقت که نشیبها نفس است معصوم تمام و باخ است تمام است که
ما صغیری که در باخ است همه بود و تمام این فزده غیر ماده و باقی از زاده می گویند
علاصه بهی عظیم هستند که هانی صغیر فی است

و باید دانست که نفس صورتی است و متعلق با این ماده جسمی است و نفس را
و در سطح را نشاند در ک خود زیرا که هم جسمی از جمله نفس است و دارای ورنی
و این در کشته است و نفس را در ماده باشد ماده است بدون ورنی که در اطلاق
حرف و حق که در وی نیست معجز از حکما به یک گفته اند که در باخ مانند خنده است که نفس
از این که نشیبها و از نسبت به این و باخ و سایر حالات برنی مطلق از شرح نموده اند
و یکوینه که چنانکه در صغیر از از فزونی جدا می کند به این طریق و باخ هر نفس را در
بکند از فزونی که با هر یک و این چنانکه در ک خود هم اگر نفس و هر نفس را در ماده با از نفس
مردود هم از این و هم البعد است و از این نمودی است که طبعی نامیده اند
اجرام نوزنی مانند اکثر نشیبها و روشنی و صفا طبعی

این
 اگر تو نام مولود را با پیش و خشن مولود کنی معلوم خواهد شد که او همگرا با این ان مولود
 خیرم الزام است با مولود عقیده این اکتفا ما این مولود علم الزام و خشن زیادتر است
 زیرا که طبعی که در غیر اینها منور و زنی ان مولود را تعیین گشته اند که آنها از
 مولود اولی پیش و خشن را نیز این همگرا بطریق واضح و روشنا را نمود که از جمله مولودان
 اصحاب عباد

که بعد از آن زنی را شایسته نامند

این اصحاب را بهتر است که با هم اصحاب نامی زیرا که رسته اند از آنجا که اولی این
 بل از این از آنجا که مینند از عقیده پیوستی عباد را میده اند از انوار اصحاب عباد
 این اصحاب همی زود اند است زود بگفته عباد حق را از ده بهمه طهر پنج بجهت عطن
 و پنج دیگر بهمه عجز با بقا و کزادیم که حدیث نیز در آنجا با در ریشه یک در او و صغر
 دیگر ز صغری و اعظم و شت به که دریم که هر یک از این اصول مرکب اند از حدیث تارا
 که در ابتدا از کیه عجز بر او متفرق اند پس از ان در ثقت پیوستی عباد هم گزند
 شت به نمودیم که قدر از جمع شدن ریشه های صغری را برابر که است بخت با هم پیوستی
 خ کسر و از عین خود عصبی

اصحاب عباد

است زودت و این از زود را از فوق تحت با هم عبادی نامیده اند که در
 زود اول و ثانیه که از زود اول خارج میگردند از این عباد و عباد اولی عبادی زود
 و غیر عباد میگردند این عباد مهم از عبادین و عباد اولی همی زود اولی چون
 ریشه آنها عبادی عقیده پیوستی عباد است خارج میگردند بطریق واضح و روشنا که در اولی از

این اصحاب

این اصحابی است و آنکه با این تر است و نسبت به عبادی است
 این در اصحاب عقیده پیوستی عباد را از کیه که جدا اند و در سطح یک عباد و صغری از ان
 العظیم و با کیه که همی گزند که عباد از وجود این عباد ریشه صغری از این امتیاز
 یک عصب پیوستی که در انند که عباد عصب پیوستی است
 زود اولی از اصحاب نامی کردنی که نامیده شده است

عصابت عباد

این عصب پیوستی در طرفین با کیه اصحاب عباد با صفت به صفت ریشه قرامی
 و ه یا سه ریشه صغری همی این ریشه بکلیه صغری بجانب عباد و صغری روند و این از
 امتیاز عباد نامیده در یک عباد یعنی از ان العظیم بخارج استون عباد از این
 مکان صغری عباد نخستین کردن و عباد و پیوستی عباد استون عباد هم پیوستی
 کرد و بدو شعبه قرامی

شعبه قرامی الصغری از شعبه صغری است و عباد پیوستی عباد استون عباد و تار عباد پیوستی
 بعینه صغری قرامی سر و عینه مستقیم طرفین و تار دیگر ده که عباد پیوستی عباد
 در یک و تار دیگر ده که با این شریانی نازل کرد و تار دیگر ده که همی کرد و در عینه

مستقیم عظیم قرامی

شعبه صغری سرور نماید یک است صفت ما این عصب است موربه و قانی و تحتانی و
 مستقیم عظیم صغری سرور نماید که تار ده که پیوستی عباد استون عباد و قانی

نزدیک صانع خلقی حضرتش و صله و چون رسید زانکه همه چنان رسید که هر دو در برابر
 بعد از آن بخت و طرفین سرور و در حد سطح انسی بر کوش
 دوم نموده ازنی بزرگتر از اولین است اندر عبور غیا بزرگیک صانع خلق حضرتش
 و علم پس ازانی عبور کند از ما بین اینان حضرتش و بعد تا آنکه برسد نزدیک زانکه
 از سفر و چنان رسید که بعضی از زانها میروند در سطح وحشی و نسبت بن کوش و در اینجا
 جمع میشوند بجهت صورتی و تا زمانیکه میروند بجانب صنف چهارم درجه المله کوش
 و در حد طرفین را گس
 ششم کردنی سطحی از جانب یک یا از آنکه خارج نمیشود از جانب اطلالی سبکه کردنی اندر اکتفا
 اندر صانع خلق حضرتش و علمه و مقول را گوید که در این حضرتش میروند در ما بین این
 حضرتش و حضرتش که میروند تا زانکه رسیدند که حضرتش از زانها میروند و جمع میشوند بجانب
 حتی از جانب صورتی و چنانکه در کوش جمع میشوند تا آنکه رسیدند که شش این سبکه و تا آنکه
 دیگر که میروند در حضرتش و در حد سطح و در حد سطح و در حد
 روضه پنجم و ششم و هفتم و هشتم از حساب کردنی
 شش خلق این از روضه نازل نمیشود از جانب وحشی و صنف ما بین حضرتش خلقی
 حتی و در ما بین حضرتش خلقی محسوس کردن و چنانکه تا زانها میروند و در حد سطح
 کردن و بعد نسبت فرقی ظاهر
 و شش قوای آنها که در حد سطح از ابتدا پیدا میشوند ما بین حضرتش است و چنانکه
 تا در ما بین حضرتش میروند و یک یا دو تا میروند بعد از اطلالی کردن و پس از آن
 تمام با یکدیگر مخلوط شده می مانند بزرگیک سبکه عظیم از زانها وجود آید که میروند

اولی از سبکه بازونی

اولی از سبکه بازونی زیرا که جمع اعداد بازو از او ساخته میشوند اما بعد از آنکه
 این سبکه باید ذکر نام که روضه پنجم از جانب فوق جمع میشود بازو جمع چهارم حساب کردنی
 و از جانب تحت روضه هشتم جمع میشود با شش سبکه حساب مظهر
 سبکه بازونی

این سبکه وجود آمده است از اوسط سطح قوای چهار روضه اخیر از حساب کردنی
 و از روضه اول از حساب مظهری این سبکه در جانب فوق و تحت و بعضی از است
 از وسط زیرا که در اینجا جمع تر شده اند از طرفین و جانب تحتانی کردنی برسد
 تا ابط ابتدا واقع است در ما بین دو حضرتش پس از آن عبور میکنند ما بین سبکه
 که بعد از آن حضرتش حضرتش ترقوه وضع اول قریب به مرکز کردنی در اطلالی
 حضرتش عظیم مظهری پس از آن اطلالی کرده است که در شریانی اطلالی در روضه و در
 اطلالی این سبکه بازونی شعبه نامی زیاد در از استقرای شش صدری شش فرقی
 و حتی شش از حساب بازونی صدری که حضرتش از حساب بازونی جاری
 و حتی از حساب اطلالی حضرتش از حساب حضرتش از حساب اطلالی که حضرتش
 جمع آنها را از کونی خواهد نوشت

شش صدری چهار روضه

اولی را این سبکه قوام صدری که لغویها نوشته شده است از حساب روضه پنجم
 حتی چنانکه تا رسید که میروند در حضرتش عظیم و صغیر صدری و فی الزاد و این تا ما
 چنانکه تا رسید که میروند که اطلالی میکنند که در شریانی اطلالی
 دوم شعبه وحشی صدری که میروند از روضه پنجم و شش از حساب حتی از جانب فوق و صنف

شکسته مذکور از آن نازل می شود از نصف فوق الطریق جنب مصمت بعضی عظیم من در
و همچنین اواری که در بند در این عصبه مفروض کردند

سینه عینه ذوق کف کفرها که در ثوب از عصب پنجم از جانب ذوق و نصف سینه مذکور
از آن نازل شود بجانب مغز نسبت ضعیف ذوق کف و سینه تا رسید به عصبه ششم
پس از آن می رود در تغییر ذوق کف چند تا رسید به عصبه که در این تغییر واقع است و از
اینجا میگذرد در تغییر تحت کف و تا رسید به عصبه که در این تغییر واقع است و بعضی میگویند
چهارم ششم تحت کف که در دو پایه از دو کاه در این کف با زون تکرار می شود که
از عصب الطریق ششم میگذرد در آن در سال مغز در عصبه عظیم ظهور در عصبه تحت
کف در عصبه در عصبه و صغیر

عصب دهمی جلدی بازو

صغیر از زوج اعصاب بازو است که میفرماید متولد می شود از زوج اعصاب ششم و
زوج اول اعصاب ظهور از جانب دهمی و ششمی که در عصبه نازل می شود در جانب
دوم بازو در سمت مغز یعنی بازوی که بغیر از آن است و در آن نازل می شود و آن
بازو یک مغز با سینه در این مغز میفرماید تا رسید به ششم و بعد در آن بر ششم
شود ششم دهمی اعصاب است و این را عصبه ششمی در این مغز میفرماید از آن
مورخ میفرماید که در مغز در سمت عصبه عظیم از آن نازل
می شود تا بند است و در عصبه بند است نام می شود در این مغز بجانب دهمی و ششمی
تا رسید به که میروند در عصبه دوازدهم ششمی نازل می شود از فوق عصبه قدام بازو
با رسید به سینه و دو تا رسید به کف قدامی که مورب نازل می شود بجانب ششم و دهم

شود در عصبه دوازدهم و ششمی که میروند نسبت ضعیف دوازدهم از یک ضعیف عظیم نازل
از عصبه دهم می شود در عصبه دهم تا عصبه ششم و کاه تا عصبه دهم ضعیف

عصب دهمی جلدی بازو

از آن عظیم تر از عصبه ششمی است که میفرماید متولد می شود از عصبه دهم و ششم
که در این از جانب دهمی که در آن نازل می شود از آنجا میفرماید تا عصبه ششم و ششم
و تا رسید به در این عصبه در آن نازل می شود از آنجا میفرماید تا عصبه ششم و ششم
و تا رسید به بازو و در این عصبه دهم و ششمی و در این عصبه تا رسید به در این عصبه ششم
پس از آن عصبه ششمی با زو می رسد از یک عصبه در عصبه دوازدهم و ششمی
در عصبه ششمی در این در این مکان است و در سمت نزدیک و آن کف یک
می رود بر عصبه ششمی از آن می رود نسبت ضعیف دوازدهم تا نزدیک عصبه در این
تا رسید به یک عصبه در عصبه ششمی بر ششمی میگوید ششمی عظیم تر در ششم است
یکتا رسید به یک عصبه در عصبه ششمی در عصبه ششمی با هم در عصبه کف

عصب ششمی

اعظم از آن بر اعصاب بازو است که میفرماید از قدام ششمی بازو از زوج اول اعصاب
ظهور از اعصاب ششمی و ششمی و از ششمی که با او می رسد از عصبه ششمی از زوج ششم
مع این ششمی ششمی که در ششمی که در ششمی که در ششمی که در ششمی که در ششمی که در ششمی
در جانب دهمی و ضعیف عصبه نورالین در در جانب دهمی ششمی بازو و در
تا عصبه ششمی در این واقع است نسبت ششمی عصبه دهم و ششمی در این
می رود در آن که در آن نازل می شود از آنجا میفرماید از عصبه ششمی با هم در عصبه

دور میر بر او غر و از باله با این دراج کثیر در از ما این حضرت طایر و غر از این
 چون با غر دراج رسیده دیده شود و این در این حضرت و با جان در برود و در وقت
 و در این شب میجو بیج شجر که بی نماند شب اکثر
 این صفت در دراج بقدر تا رسید به صفت دور بر او بر او غر و غر است عظیم و صفت کثیر است
 و بعضی قاضی طایر و غر از اصحاب و بعضی قاضی مخصوص ابرام
 پس در دادن این نام صاحب است و بعضی صفت عظیم میگوید که نامیده شده است
 شب و وسط زمین این شب تا نزل میجو با شریان و وسط زمین در تمام رباط و باطل و نزل
 و تا رسید به بعضی قاضی طایر اصحاب و قاضی طایر ابرام و بعضی صفت عظیم میگوید که نامیده شده است
 در آن کثیر در از شب رباط و وسط زمین طبع صفت این رباط و در این شب است
 در مجوز و یک صفت صفت است شب میگوید که در صفت است
 اما این شب و غیر که در این شب صفت است و چشمی تر است شب اول و دوم
 و در آن شب تر است بر شب سوم و چهارم و پنجم نامیده اند شب اول از شب صفت
 برود و کاتب چشمی و این شب تا رسید به بعضی صفت بر آمدگی و چشمی رسد و پس از آن
 برود و کاتب چشمی ابرام و تا رسید به کید این موضع شب دوم تا رسید به بعضی قاضی ابرام
 و کید صفت ابرام شب سوم تا رسید به بعضی صفت دوی اول صفت است پس از آن برود
 بکید صفت و چشمی صفت شب چهارم تا رسید به بعضی صفت دوی صفت پس از آن برود
 میگوید از آنجا برود در صفت شب و چشمی صفت و در کید برود در صفت و چشمی صفت
 شب سوم ابتدا در صفت در ذوق صفت دوی صفت پس از آن برود شب صفت و چشمی صفت
 نسبت اصحاب و طایر و کید صفت و چشمی صفت

بشخص اکثر و در وقت در آن شریان هر طرف اصحاب و تا نام بر نماند میگوید که برود و در صفت
 صفت از صفت
 صفت میگوید که در وقت در آن شریان هر طرف اصحاب و تا نام بر نماند میگوید که برود و در صفت
 و صفت شب که با زودی نازل میجو و شب طبع است صفت دوی صفت و در این شب
 اصحاب رسیده صفت تا رسید به صفت دور بر او بر او غر و غر است عظیم و صفت کثیر است
 تا رسید به صفت صفت و کید در از ما این بر آمدگی و در آن شب صفت از ما این
 صفت و از آنجا صفت و تا رسید به صفت و بعضی صفت قاضی طایر و غر از اصحاب و
 است نسبت اکثر شریان زنده صفت و با او برسد تا قریب صفت و در آنجا و شب میگوید
 شب صفت است و شب صفت است شب صفت است همان صفت که خود آن صفت است و در آن
 و در صفت شب صفت صفت در صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 بر و تا رسید به صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 بر آمدگی و چشمی صفت تا رسید به صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 صفت و کید صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 شب صفت است ابتدا صفت تا رسید به کید صفت است پس از آن برود شب صفت و چشمی صفت
 و کید صفت چشمی صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 اصحاب و طایر این نام صفت با شریان اصحاب رسیده در آنجا با طایر میجو تا شب صفت و طایر
 صفت از اصحاب
 نزد میجو از صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت

و صغیر باز تا مشق و در اینها در عهد غرض میگردد
شبه قرای زوج سوم از جهت فریب شنب و کبر زرد و غیره است که مانند شنبه قرای زوج دوم
یکتا در هر که به باز و درود

شبه قرای زوج چهارم و پنجم و ششم و هفتم از اذن تا در حضرت فرج انصاری
قریب عظم نفس است که شنبه ششم نیز بجهت ناراحتی که سر روز یکشنبه است و فوق معروض
بزرگ در حضرت عظیم صدر و در پستان و بعد صدره آن ناراحتی که یکشنبه است و در
تمام نیز در حضرت عظیم طین و در عهد سینه و طین

شبه قرای زوج ششم و هفتم و نهم و دهم و یازدهم مانند شنبه بی الکرانه با این است که
تاری ای استی گردانند یکشنبه و شنبه حضرت مستقیم طین در عهد قرای این حضرت و تاری
و شنبه سر روز در حضرت عظیم طین و در حضرت منشا ای عظیم و بعد ماور ان حضرت
شبه قرای زوج دوازدهم ابتدا کبر و در شنبه قرای زوج اول از حساب طین پس از آن
تا رسید به حضرت بر طین و حضرت سوره طین و حضرت طین و حضرت طین و حضرت طین
او و کبر قریب تا جاده صوره

زنی که بر شنبه عظیم طین

بیخ زوجه زوج اولی میروند از ماهی در وقت اولی طین و زوج و غیره از ماهی
قوه و غیر طین و غیر این حساب نوزدهم نیز به هر قریب یکدیگر از برای استی
خمس اصل آنها که در سحر کتب است از برای خودی نازل میگردند و پس از آن یکدیگر
در اینک شنبه اند بر آب زیرا که در کتاب در وسط و در دو طرف او این قرای
قریب یکدیگر خارج میگردند و در آب این سحر زوج این شنبه برین شنبه

الکبریا

استند مانند سب و در حساب کتابی که کتب معتم بر و شنبه شنبه و قرای
شب خلق شنبه خلقی زوج اول و دوم و سیم و چهارم و پنجم و شنبه شنبه از ماهی
طین عشار ابتدا تا شنبه و بعد حضرت عظیم طین و عشار تا شنبه شنبه از ماهی
و پنجم اصغر از سب شنبه شنبه و مع آنها نام میگردند در حضرت عظیم طین

شبه قرای هر یک از اینها که رسیده باشد بعد از طین که میزدی آنهاست پس از آن شنبه با
یکدیگر میگردند که از اینها شنبه بود و اگر که نامیده اند از اینها شنبه نظر شنبه اولی که رسیده زوج
او در دهم از حساب طین شنبه شنبه از اینها که میگردند و در شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه

شنبه نظر

این شنبه بود و آمده است از شنبه قرای پنج زوج از حساب طین این شنبه در وقت در
قرای روز اولی از شنبه دوم و سیم و چهارم و پنجم و شنبه نظر عظیم که در اینها شنبه
این شنبه از جانب زن وقت در این است که بعضی است و در شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه
و در اینها میان

دو شنبه حضرت سیدی

اگر اوقات شنبه اند که جور فانیه یکشنبه و شنبه در وقت صفای تا قریب پنج قره
و پس از آن سر رافع نماید حضرت ترا که با بنویسند مقصد اند و بر سینه بگردد بعد از آن این
شبه از شنبه قرای از حساب شنبه نظر نوزدهم و در این شنبه حضرت عظیم طین بر سینه
نار در بهین حضرت میزدان این شنبه در این شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه
عظیم بنا جان تا جاده صوره رسیده ای طه کند که در این شنبه در این سحر خود تا رسید به
حضرت تا جاده صوره و بلاخره بدو از شنبه شنبه که معروض میگردند در عهد در حضرت سیدی

زیر آنکه در این صفت شو شبیه بطور این شبیه تر شود از زوج اول عصب عظمی
 بنام درکن روشنی عصب عظیم عظمی چون عصب در باطن خدی رسیده و در بنام
 در عصب عظیم عظمی بطول و تارده بهین عصب است و بکلیه از این شبیه است که می شود
 شبیه از عصب زوج دوم عظمی چون از عصب عظیم عظمی می ریزد که در بنام
 خار و از این خار می شود از فضای مصلحه از خار زقانی و کتانی خار و در بنام
 یک که می رود کباب صغری و می شود در بنام که تا نزد یک زانو و تار می رسد که
 شبیه عصبه و می شود که بعد از آن زخمی که در ران می آید

genio curate

این عصب می شود از زوج اول عصب عظمی و از کتانی که از زوج دوم می آید
 جور بنام از قدام عصب عظیم عظمی در عصب صفاق و چون قریب عصب عظیم
 می شود تارهای آن می شود و در بنام که در عصب عظیم عظمی و بعد از آن زقانی
 و آن می شود و عصب عظیم عظمی تارهای آن می شود و در بنام که در عصب عظیم عظمی
 می شود در عصب عظیم عظمی و می شود

زلف کرالی غیر عصب می شود

این عصب می شود از شش قدامی چهارم زوج اول عصب عظمی و خارج می شود از بنام
 روشنی عصب عظیم عظمی که می شود در عصب عظیم عظمی و بعد از آن عصب عظیم
 خار و در آن رسیده است و عصب عظیم عظمی و در بنام که در عصب عظیم عظمی
 می شود و در آن رسیده است و در بنام که در عصب عظیم عظمی می شود
 می شود از کتانی و می شود از این عصب عظیم عظمی که در بنام که در عصب عظیم
 کرده اند با هم تارهای آن می شود و تارهای آن می شود و در بنام که در عصب عظیم
 می شود

خارج می شود

خارج می شود از کتانی عصب عظیم عظمی که در بنام که در عصب عظیم عظمی
 از آن تارهای آن رسیده است و زقانی سابق تارهای آن رسیده است که در بنام که در عصب
 آن رسیده است تارهای آن رسیده است که در بنام که در عصب عظیم عظمی
 می شود تارهای آن رسیده است که در بنام که در عصب عظیم عظمی
 یک از آن تارهای آن رسیده است که در بنام که در عصب عظیم عظمی
 می شود تارهای آن رسیده است که در بنام که در عصب عظیم عظمی

زلف کرالی غیر عصب عظیم عظمی

می شود از شش قدامی دوم و سوم عظمی و نازل می شود از بنام عصب عظیم
 و چون نزدیک کتانی زانو رسیده اندگی نازل می شود و در کتانی حرکت می کند و در
 کتانی می رسد که در بنام که در عصب عظیم عظمی می شود و در بنام که در عصب
 قدامی که می شود در عصب عظیم عظمی می شود و در بنام که در عصب عظیم عظمی
 می شود تارهای آن رسیده است که در بنام که در عصب عظیم عظمی
 می شود تارهای آن رسیده است که در بنام که در عصب عظیم عظمی

زلف کرالی غیر عصب عظیم عظمی

این عصب می شود از شش قدامی زوج پنجم عصب عظیم عظمی از زوج چهارم عصب
 عظمی نازل می شود در کتانی می رسد و در بنام که در عصب عظیم عظمی
 می شود و در کتانی می رسد و در بنام که در عصب عظیم عظمی
 می شود و در کتانی می رسد و در بنام که در عصب عظیم عظمی
 می شود و در کتانی می رسد و در بنام که در عصب عظیم عظمی
 می شود و در کتانی می رسد و در بنام که در عصب عظیم عظمی

عصب عظیم عظمی می شود و در کتانی می رسد و در بنام که در عصب عظیم عظمی

احصاء

پنج بیش از چند زوج نخستین خارج شود از ثقب فغانی بجز زوج اخیر از اول
 فغانی محصص این احصاء اندک اندک وقت تراژند ابتدا از زوج اول تا زوج اخیر
 این احصاء سوله بجز از برای یکی سخنی که بگویند این موضع را دوم است
 اصولی سخن این احصاء را اینست که در وقت در هر استون شمار بجز
 خود در احصاء سخنی که خود آنها در وقت بپزند و شمار است
 اصولی فغانی بجز با اصولی غیر از برای سبب استون شمار این احصاء مانند اول
 سخنی چون از استون خارج شده نه ستم تراژند بود ششم و فغانی
 پنج ثقب سخن احصاء بجز با یکدیگر نماند و چون از ثقبه های بجز خارج شده نه ستم
 سخن آنها بجانب پیش و اسطر بجز گشته و نماند بجز در این لحظه و در
 جمله این وجه شرح نموده وی را ثقبه اخیر هم نام تراژند در جدول
 ثقب فغانی را یکدیگر نماند چهار ثقبه نخستین یک دو تا نماند در این جدولی از آن
 ثقبه چون الف را بود در ثقبه هم و ششم تا نماند بجز در ثقبه است و در ثقبه
 تا نماند این ثقبه بر این مضمون مضمون و مضمون مضمون مضمون

شکله فی باجوری

و وقت در جانب سخن طرفین کن صغیر در جانب و ششم ثقبه های فغانی بجز در
 مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
 زوج هم فغانی و از ثقب فغانی چهار زوج نخستین احصاء بجز برای ثقبه است
 است در ششمه های محصی که او را بود او را اندر زوی با یکدیگر مضمون و مضمون تراژند

و از اجماع

و از اجماع آنها صغیر است و تراژند کرد و از مضمون این شکله احصاء بر اسی و احصاء
 مانند و فغانی و هر سوله تراژند از سوله اول احصاء بر این سخنی و محصی بجز تراژند
 اکنون دیگر با هم جمع احصاء که از شکله فی سوله بگردند
 اول احصاء بر اسی و دو یا چهار عدد اند که میروند بجانب سخن مضمون مضمون مضمون
 موضع رسیدند چند نماند که مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
 تراژند مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
 دوم احصاء مشابه تاریخی است و وقت که هر کس از عدد و کاهی قبلی که مضمون مضمون
 در مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
 از اوقات در وقت فغانی بجز اول

سیم احصاء بر هر فغانی این احصاء در آنکه در ثقبه مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
 فرج و در اول صغیر است که هر نام این احصاء را در ششمه مضمون مضمون مضمون مضمون
 بسیار با یکدیگر مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
 چهارم احصاء سخنی بر این از ثقبه خارج شود از وقت است فی با محصی حق الفس از
 سخت مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
 مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
 در جدول جانب فغانی و در سیم مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
 است نامیده شده است تا فغانی برود بجانب سخن مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
 و در این مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
 مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون

عضله ضعف ساق و چون بجانب انفر رسید دیده شود در جانب وتر از جانب انسی و حرکت
 سخت یعنی نه به سمت هم میگوید در ضعف قوزک انسی و بزرگ در حرکت معلوم است و در انجا
 بعد از شو بر وجهی که فایده شکر انسی است با علی قیود از دادن این شکر این حساب شده شکر
 که اگر کسی با برهان شود در جانب قوزک ساق از آنجا که در کمر است با هم حساب
 یعنی تقریبی هر که بعد قیود از حرکت سخت یعنی و میگوید جانب شکر تا آنکه بر سر است نسبت ضعف
 و کم از کتری غیر قوزک و شکر در انجا جور نماید بجانب قوزک و شکر تمام در ان وضع صند
 تا میوه به بعضیت اوج شکر و بعضیت قوزک و بزرگ اوج شکر و غیر ان از ان حساب شکر انسی
 بکار و در هر یک از دو عضله قوزک و یک عضله شکر و یک کوفه مخصوص که یک عضله
 شکر و دیگری بعضیت شکر است با بعد از ان و بعضیت شکر تا در کمر که میروند که در شریان
 ضعف ساق و بعضیت ضعف ساق که نزدیک این شریان در وقت ان شکر به حساب
 انسی است با آنکه آنرا چند به بعضیت است که با کم میروند به هم پس از ان معلوم شود که
 تا که میروند در بعد اجماع و کم به و وسطی با کم میوه شده اند تا اول و دوم و سوم و کم
 با کم حدودی این تا با اول و چند بعضیت هر دو که با شکر و شکر است با ابر
 بر تا در بعضیت است اوج شکر و ان از ان معلوم شود که تا که میوه در بعد جانب
 سختی در اوج انفر غیر و غیر در بعد جانب و شکر و وسطی

فصل در بیان قوه لکسه

این قوه در تمام بعد برین موجود است و هم از ساق بر قوی زیاد تر و در موضع او حرکت تراست
 و اولین قوی است و یافت شود در تمام درج است حیوانات غیر انکه از ساق بر قوی
 ندارد این قوه در انجا موجود است

و با بر دست

و با بر دست که از قوه لکسه در ارک عده است و غیر انکه از غیر یک دارد و با بر نام
 نیز از ساق و جمع کم و قوی دیگر در کمر و جمع کپی و کس و غیر انکه از انجا که با بر دست
 نیز است نسبت و صفت و عینت و وزن و حرارت و بر دست و کس را

مقدور بر انجا بر سر اند بر باغ و قوی او را بر ارک که نزدیک برین اند و نیز در کس از انجا که با بر دست
 قوه او را بر ارک و کس بر کس است از انجا که با بر دست و کس را
 از انجا که با بر دست و کس بر کس است از انجا که با بر دست

قوه لکسه در تمام سطح برین موجود است و تمام قطعات برین محاسن اند و لی بعضی مواضع
 بعد از کس از انجا که با بر دست و کس است از انجا که با بر دست و کس را
 است مشهور است در ذکاوت کس و چون صاحب بعضی مواضع است و نیز از انجا که با بر دست
 اجماع کس را مواضع مخصوص است قوه لکس را

کلیه لکس یکم اجماع را با دست و بعضی مواضع دیگر اند در برین مانند لب و زبان که کس
 انجا از انجا که کس زبان که کس است دست اولی لب و زبان در انجا که از بر دست
 دیگر است نه برای لکس و مواضع از برین که کس با لکس است از انجا که با بر دست
 ولی قوه انجا که در مواضع نسبت و فی الحقیقه در کس لکس بعد از شکر است پس قوه لکسه
 در درج است مختلفه در تمام سطوح کس که با بر دست است و نقطه زبان اللات کس
 اند و لی سخت و غاطس شکر و سخت و غاطس شکر و سخت و غاطس شکر و سخت و غاطس شکر
 قسمت قوزک ساق و فرج و قسمت سختی مستقیم صاحب این کس اند اگر چه اندک
 است زیرا که تمام ان لکس کس در انجا که با بر دست و کس را
 سخت و مواضع غیر سخت و غاطس کس در انجا که با بر دست و کس را

عقل ادراکی حقوق نیز دارای لذت حقیقی نیستند و بهین جهت است که ادراک حرکت
در ادراک حقوق نهائیم تمام آتشیه در حق می اندوزی کسی بسیار مخفف و نهانی دارند و نه
حق تمام مواردی که صاحب محسوب را بطور تمام ان مواضع در الحقیقه نمی فهمند تا هم حق را
ولی اگر فریب و وسوسه شدیدی با آنها وارد شود احساس و صیغ فانی

انسان محققه قوه لمس

چون قوه در قوه لذت تمام دیده شود که حس مجرب به شهادت می تواند خوانند ان معلوم است که قوه
و تخیر حس را لمس نکنیم از حس مجرب به شهادت ادراک فانییم که این جسم گرم یا سرد است
یا چه سنگین و بزرگ دارد یا چنان میگویم که حس سخت یا نرم یا سنگین و یا سبک است برای
فهمیدن حقیقت این معلوم است که حس مجرب به شهادت کافر نیست بلکه قوه حسدیت لذت است
و واضح ادراک نماید مقدار قوه را که بکار برده است شده برای بند کردن یا نشاندن آن
و زین یا نرم یا معلوم شود که قوه لذت در ادراک و در حق حس است حس مخصوص و حس مشترک
با قوه قبضی حسدیت که این قوه قبضی معین و مطلق است حس مجرب را

قوه لذت نیز اندام حجابی است حال خود را نمی خورد و صورت نیکه و صاحب مجدی در حالت سخت
و طبیعتی باشند هر گاه ان صاحب سستی یا مطلق کردن مجدی که حس قوه لذت فانی
که در ان صورت می تواند فهمید اشکال و حرکات و بردت اجسام را که در ان چیزی
در دست گذاشته شود معنوم شود و مگر جهت افکار آنها معصوم نرسد لهذا ان اجسام
سقط کردن در ان قوه قبضی نیست بلکه آنکه خبر ما از انشای بوده در دست برانند
و هر گاه ادراک با چشم است همه فانی می تواند گرفت در ان صورت قوه با صبر و شتاب
قوه لذت که تمام شده است شود

هر گاه که در ان

هر گاه که استخوان در حس مجرب با هم سرد و حرکت ان برقرار نشود و ان راه رفت زیرا که
اصل اشیا که بروی آنها راه می رود و نمی تواند که چون نگاه کند لطیف را که بر ان راه رفت
بهر قوه حرکت خودی در ان نگاه جانب می تواند راه رفت

الات قوه لذت

جود است این قوه است با این شرط که ان صاحب که سرد و در ان بحالت صحت با قوه باشند
بر طبع طبعات جود ان حس را در ان در سطح ظاهر مجرب یا شیره که از حقوق و در تمام ادراک حس
است و واضح حق جود ان نگاه داشتن جود الات محققه قوه لذت با سردی نمی برانند
که کجا که واضح ان در سطح مجرب وجود آمده اند از ان یک چیز دیگری که در ان در حقوق و در تمام
در ان اید معلوم شده که همه با سپیدی جود ان صاحب برانند تا انکه با نگاه می تواند
با سپیدی حس و با سپیدی حقوق و در ان با سپیدی حس یک برانند که است شکر بر جود
صورت بر ان برانند که وجود آمده است از ان غیر حس و در طرف ان برانند که صاحب
حس می تواند ان قوه لذت که ان برانند که صاحب لذت ان را برانند که ان صاحب شکر شده
شوند در حس و بهتر خبر برانند تا انکه در سمت خلق اصحاب تا ان است که میفکند
حسدیت اصحاب را قوه لذت بهتر در ان با سپیدی جود ان نگاه برانند در زین از ان که
در ان شیره که کجاست و شکر به جهت ان در دست بکنند در مواضع دیگر برانند که شکر به جهت
با سپیدی است بر ان که این از ان که بر جود ان شکر اما اگر نگاه کنیم جود است مخصوص
جود ان را در ان دیده شود که خطهای آن که که اکثر آنها در دور است مرکزی محسوس شده اند و
خط بر جود آمده از با سپیدی زید

ریا ان صاحب و انقدر در حرکت جود در ان قوه لذت اند یا غیر از انچه بر معلوم شده که این قوه

سپارک درازند شده در شخص که از وی بزرگ همه صید با زوی او کس قطعه شده بود اگر گشت
 یا جسم دیگر میگذشته باشد بضمیمه یا ابو قوز و یا و زودید به سینه که عیس یا عقیق الماس از او در کار
 داشته این شخص شگفت شوی باست لغت از نه هیچ خصمیت را و اگر کس میگرداند آن خصمیت
 با یکدیگر بر سر که بر ذاب اودان خصمیت تر ختمینند که این اب سرد یا گرم از صفر درجه
 الی چهار درجه و چون حرارت از این درجه تجاوز نماید و کس از وی در زویش میگردید بر وی
 و طبع از حرارت

هرگاه از صاحب کس را فرود صید کس نماید او را کس مخصوص کس شود بلکه کس کس
 و چون شود در این افسان یا کوهانی که در نیمه مجری میگردند و اندک حقیقت در هر موضع این
 افسان دارد و ثبوتی بلکه گمانی نمایند که این افسان در اوست در صید است که کس از نظر
 انصیب است نه در کس و در همچون جهت اثبات و توضیح این مطلب بر آن استخوان نموده
 در صید نیز از صفر نیز که در مری قرص یکجاست و در مری از نظر این است که در مری
 و پنج است که او را از خم نموده بگذرانند در اب سنج کس از غنچه دقیقه دیده شود که در کس
 در وضع چهارم و پنجم است شود در اب سنج نام آن از بود است و نیز چون او را در مری
 لغت رند کس و چینی شده بر در این دو وضع شود و کس از کس سینه های اینها در قطع
 نموده اند هرگاه آن صاحب معطله را با با نبر لغت رند گمان نمایند که دست یا پای آن
 میفت رند مانند آنکه در ای یا راستی باشند و نیز غنچه سال از قطع و با دست
 هر وقت رودنی بان از مری کس گمان نمایند که در هر عرض دست یا پشته
 اختلاف قوه لاسمه در مواضع مختلفه صید
 بشره که بر پیش نه با پهلوی صیدی را همیشه کس غنچه است نیت در بعضی مواضع این

دیده در سهار نازک است مانند لب در بعضی مواضع دیگر کلفت است و با پهلوی صیدی
 دور اند از اجسام کس شده در پشته یا پیدرم از ح الی ۶ هزارم متر قطر دارد و برین
 در سطح قوه کس در این مواضع سهار کس و نخر است و اگر در کس بر بعضی از صید این دیده
 کس قطعه یا برداشته شود هر وقت که این مواضع کس گشته است کس و چنانچه در این است
 در مواضعی که در سطح شش در این صید را برداشته اند این معلوم است که با پهلوی صیدی
 و چنانچه بشره برداشته شد ذی الماس شود بضمیمه نیز از کس را کس و هر کس مقصود از کس کس
 و چنانچه

برای یقین نودن در هر کس کس در هر مواضع از صید کس کس و چنانچه با کس کس
 کس کس مواضع بر زودید که اگر کس کس با کس کس با کس کس در هر مواضع این
 کس کس غنچه در این استخوان کس میگردند که در کس کس مانند و بر پشته دیده که
 هرگاه کس کس بر کار بر اندازد چهار هزارم ذره است کس کس این دو نقطه باز و مارا در کس
 و اگر کس از آن بگذرانند در وجه و پشت دست صید غنچه این دو نقطه را کس کس
 نقطه واحد نماید و در برای این وجه در وجه و پشت دست غنچه شود لازم است که کس کس
 است یا نه هزارم ذره پشته باید دانست که در کس کس در این استخوان کس کس
 است اما هیچ اشکاف نیت در نسبت از کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 این استخوان کس کس از بدن که ز کس کس دارد نقطه زبان است در این مواضع کس کس این دو نقطه
 پر کار صید کس کس از کس کس هزارم ذره نیت غنچه و در مواضع کس کس کس کس کس کس
 است است است صید کس کس در این مواضع این دو نقطه غنچه نموده که کس کس کس کس کس کس کس
 نقطه زبان در کس کس است که کس کس است کس کس این دو نقطه پر کار کس کس

پیشتر از یک هزارم و نیم درج بیش از نسبت حس افزانم نزدیک بحس زبان است اما در
 بنه کانی در نقطه پرکار جنبه نشو و کنه در یک درج ۳ هزارم درج است و در جلد نیز همین
 است در کونته و ایک چشم حس می کم است زیرا که باید پرکار به نشو از ۹ تا ۹ هزارم است که
 همین است که اگر سب پرکار بر داشته باز کنه چنانچه این در نقطه باز یا نشو تا ۹ هزارم است و کنه
 برو جنبه سب نقطه جنبه نشو در هر گاه حرکت دهد این پرکار را بالای صبه تا بسبب یکسان
 میکند که پرکار متوجه باز نشو و در اکثر این مقامات به چشم را است
 این تعیین در جات حس را با پرکار تمام شده نشو که حس متوجه می شود در اینهای اطراف
 چون در بعضی برین برده می شود که است حس صحت کتر است نسبت برین و بعضی حس سب کتر است
 و در این کتر است از سب و حس در اطراف صلبه پیش از اطراف سفید است و در
 جانب صغر اطراف حس کتر از جانب قزای آنهاست و منفی صغیر را حس کتر از جانب قزای
 است سب این اشرف در بقای صغیر است معنی این صغیر است که بعضی حس زیاد است حس بیشتر است
 در بعضی اشکالی است که هر گاه متوجه نشو تعیین صدها سپاهی صعب تر از در صدها صغیر متکثر
 نایم تعیین در جرم حس آنها را نیز در سب کثرت و وقت با سپهر یا غیره تعیین نشو
 در نقطه این اشکالی که در فقه گفته است که هر حس است که در باب ترکب و اندازه
 نایم شده هر گاه در نقطه زبان سب خوب نازک را که مشرف تر از سبده شده است کتر است
 جنبه نشو که ترکب این خوب مشرف است بعد از این این خوب را کتر است در کثرت
 بودن این در او کتر است همین در جنبه نشو که سب جزئی بود و کثرت در او نشو هر گاه سب
 با فتر از سب کثرت در روی زبان جنبه نشو وضع در ترکب مومام همچنین است در سب کثرت
 اما در وضع دیگر جنبه نشو که حس چشم باشد نشو است بزرگ است حس را نیز این اشکالی کثرت

کثر با کثرت هر گاه سب کثرت را کتر از سب کثرت یا در جنبه نشو این حس که در کثرت اندازه است
 در بیان ادراک و حس سب حرارت
 هر گاه از جرم محوس اصل حرارت با برودت نایم تحقق است که در جرم صغیر برودت و حرارت
 از ادراک نایم کثرت ادراک جزو حرارت و برودت نسبت بحرارت موجوده در بدن که ۳۰
 در حرارت با نسیز که جسم محوس کم نماید چون حرارت او پیش از حرارت دست است و بعضی
 از جرم بر این حرارتش کتر از حرارت دست است
 او باید دانست که اکثر اوقات حرارت دست و اطراف کتر از حرارت وسط بدن است
 چنانکه اکثر اوقات زنده از ۳۰ درجه نسبت سب هر گاه در اوقات حس نایم سب را که
 ۳۰ حرارت دارد و کثرت کم است اما در اوقات کثرت نشو که حرارت اطراف نیز تا
 ۳۰ درجه رسد در اوقات این جسم کم کم می شود سرد نماید چنانکه جسم کم نماید دست را سرد
 میکند همان دست اندرون را فقه لاسه بطور صحت نتواند در جات حرارت را تغییر داد
 زیرا که بر نسبت نیز حرارت در هر گاه این اشکالی در جرم حرارت مابین این دو سه
 در جرم باشد نیز اندازه جنبه هر گاه در جرم حرارت و برودت سب محوس اشکالی تا محس با ۱۰
 حرارت برین داشته باشد اصل و صحت نشو و در جرم حرارت و برودت اشکالی و جنبه نشو
 طبیعت سب محوس در طبیعت که در حس دارد و نشو اگر یکا چه این را محس کنیم و بکار
 این یکا چه چه بر او که هر دو یکدیگر حرارت دارند این چه چه اگر سرد تر از جرم باشد چه چه
 نبی سرد تر نشو و اگر گرم تر از آن نیز چه چه این که تر یا بر این نسبت کثرت با سب مادی بودن
 این مانند سب بر حرارت که حرارت کثرت را تا سب در فقه کثرت سب است و نیز طبیعت سب
 مختلفه در جرم حرارت نیز مابیه اشتباه حس است اگر یکا چه روی او این در زمین را

که گشته است در جسم غیر روی و این گرم تر خواهند بود از همه چون در ماهین بیشتر از بقی
قبل حرارت نماند

بطوریکه غیر از این بانی خود کمرنگ در درازگ حرارت را در وسط دهه لکسه چون لکس یک جسم
که بر حرارت آن جسم برسد دست و پا سردی میماند که در غیره چون لکس یک جسم سردی را
فرای از حرارت دست برسد بانی جسم سرد و پا سرد تر شوند و نکته با سردی میماند که در غیره
هم گشته باشد بر جسم و در وقت سرد تر شوند غیر از این نیز از این در این باب بانی خود
این جسم حرارت در بدن که یک برسد نسبت مستقیم دارد با وسعت سطح عبوری که در جسم
گرم یا سرد تر شود اگر یک جسم که در جسم حرارتش پیش از جسم دیگر است ماس با وجود تفاوت در سطح
بجز نقطه ای که حرارت کمتر شود از آن جسم دیگری که بیشتر با وجود ماس است

چون در حرارت با برودت نیاید باشد شخص ای که در جانی غیر از ماس است
صورت از جانی جسمها است که شخص اگر یک جسم چون جسم سرد یا جسم سردی را در
در جوی که در برودت خست شود و از این خست شدن کاه برسد فاسد کرد هرگاه بدن شخص
با در هر ای که سرد تر شود از جانی که در جانی خستیدت بدن دوده لکسه را ضعیف شود
و ده لکسه احتمال است که در ابطه انجا ماده جسمانی واقع در لوله های ذره غیر از ماس
باشد این قاعده است در درازگ حرارت اکثر اوقات است اگر چه دهه لکسه سردی شده
باشد شد زیاد دیده شود در این امر که فایده اند و غیره است نه فایده است که در درازگ
حرارت را چنانچه در جانی جسمها است که شخص ای که در جانی سردی را در جانی سردی
حرارت را همچون درازگ نماند از این بابت است از این بابت است که خستیدن
از طبعی که گنبد در بدن دوده است که برای درازگ حرارت و دیگری چنانچه خستیدن

از کبر جسم

از کبر جسم

در بیان ادراک صفت و شکر و وزن جسم
بقاعه کرده اند که درین نوع مس قوه قبض عضلات لازم است غیر از این قوه لازم است
برای خمدن شکر و وزنی و وزن جسم در ابطه عادی که دست نیاید تر از قوه قبض که جسم در این
تراز جسم دیگر است یا نه غیر از که در دست راست جسم را که نسبت شغال وزنی در درود
دست و در جسم را که نسبت و کثافت وزنی در دست راست این تفاوت را در دست راست
دست چپ چون تفاوت نموده است این تفاوت جز در درازگ نماند اگر یک جسم چینی
سنگین یا سبکی که در دست راست بعد از آن جسم سبکتر است پس سنگین تر یا سبک تر است
چپ این تفاوت ادراک نشود

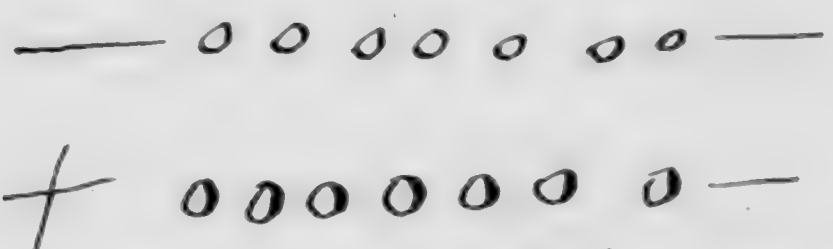
حس شقوقی مان غیر غفله و غرقه

حس غفله مرزده فاسد است که اکثر اوقات ضعیف بدست می آید در بعضی مواضع جسم این حس
زیادتر است اگر چه در مواضع قوه لکسه خندان نسبت زیاد شود گفت با که قوه لکسه آن
است این حس غفله در آن زیاد است و در بعضی مواضع ضعیف تر است اگر چه در مواضع
بده تر است با یکی جسم را در مواضع سبک است

حس چینی که قوه لکسه بخورد

بقاعه کرده اند که در این جسم حس را از دست کنیم در در بیان مواضع ضعیف شود
موضع حس شود که در بعضی مواضع شده و در شکر که در دست با پای معطل است پس فایده
بانی این حس که در وزن است ای که در مواضع ضعیف شود در درازگ و در دست و پای
معطل نماند در این نسبت که در مواضع در مواضع مواضع مانده نماند که در مواضع

و حال که است که در حالت صحت در حساب بسیار اکثر است باشد اما یک نوع اکثر است
 مفهوم در این است که در هیچ فرجه نیست و این اکثر است لغزش معلوم است به اکثر است یعنی
 ذره اکثر است بکن این اعضاء سهر را محاسب باین در تن من علی هر ذره هرگاه یک کسین
 بنیاد داشته باشد که از نقطه a تا نقطه b تر شده باشد $A B D E$
 یک سید اکثر است در در نایب معلوم است که سید اکثر است باین این دو نقطه در
 است و به نقطه c نیز سه برابر که هرگاه در نقطه d که از آن فرس می گذاریم سید
 اکثر است یافت شود اگر کبی این السان محاسب تازه که از آن در اوقات که سید از
 a برود و بگردد سید پیدایش از آن که a نیز اگر می نبرد و نقطه از یک صبی
 سید اکثر است و این در همه اعضاء بود پس از آن معلوم شود که ذرات اعضاء
 کونی قادی از در در حالیکه اکثر است در موضع از آن محاسب پیدایش مجموع ذره اکثر است

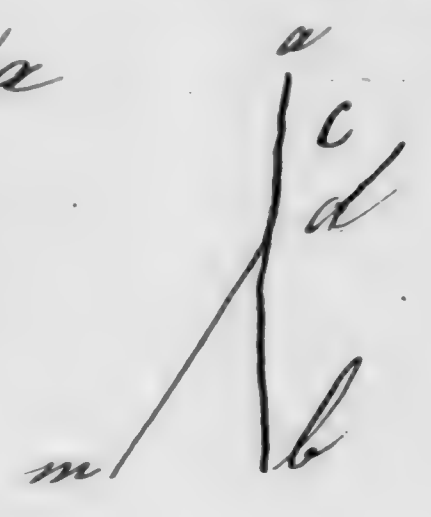


که در این ذرات است یک طرف از آن در است بود و در اوقات هر خط ذره
 که در حساب است مانند یک سید اکثر است می شود در حالیکه این سید در حالت صحت
 و طبیعت اکثر است سید پیدایش در صورت اول نیز کون قادی در اوقات ذرات که اکثر است
 و در نایب است که از آن هر ذره در این دو پر است اکثر است بود و در اوقات
 نزدیک او است نیز در این است از در با یک سید در حالت صحت در

از این است نایب دو برابر در این محاسب بوده معلوم شده که هرگاه در محاسب که در صورت بوده
 باشد و این دو قسمت در در روی یکدیگر که از آن در کج از این است سید اکثر است

دارد نایب

دارد نایب در قسمت دیگر نیز این سید روز نایب و نیز دو برابر من علی هر صحت که در محاسب
 که در روی دو نایب باشد یک سید اکثر است و در کج از آن نایب نایب این ذره در این
 نایب به شمای یافت شود بجز در حساب اصح و نایب دیگر نیز بود که در آن محاسب در این جهت



که سید اکثر است در نایب است در نایب
 نایب از نقطه c تا d این سید در
 نام ایف محاسبه m ظاهر شود و در
 این ظاهر در محاسب ایف محاسبه که در محاسب
 بزرگ a است و بعد از آن این سید
 بر سید سید بود چنانچه در این حالت

حاصل نایب نادر در آن نایب محاسب شود و در این محاسب نایب نادر در آن نایب
 این اثر را نایب و در بعضی نایب در محاسب بود که محاسب اکثر است باشد هرگاه محاسب در نایب
 شمای من سید سید فرج در آن در محاسب a که نایب محاسب در محاسب محاسب که فرج
 از نایب محاسب در آن نیز بود در محاسب این است نایب محاسب نایب نایب نایب
 چند بر این اثر که سید محاسب نایب در آن سید در اثر نایب محاسب

اثر اکثر است سید خارجی در بیان محاسب
 سید کالو است بهترین محاسب است است به محاسب محاسب این محاسب معلوم
 بود از آن اثر که سید محاسب نایب و نایب محاسب است لایق با نایب نایب در محاسب
 در محاسب با نایب نایب کالو است اثر را نایب نایب نایب در محاسب محاسب محاسب

بروده می توان حساب نمود که در عصبر که کینه ج طری دارد و صفت است لکن است البته برده
العصب اطبی

یک بن بن عصبر لغوی است برای آلات و در بن که مصلح هم و مانع نشسته و در زبان و کتبه
و بن بنی سر کتات بر عصب عظیم بطری و بنی العصب بخودی و بنی العصب حقیقه
ناترا هم ناید و نه عصب ناستر و عصب فرج العصب و العصب تجا و عیب نداشت
این العصب بطری شایسته و در نزد بدو نشسته طری و عصب که در وقت در طری و مقدم استون
مقدار از غده نخستین معنی تا غده اخری عصب از جانب صغیر و جوی و غده نشسته تا نماید که
بع میتر با عصب نخاعی و در بنی از جانب قدام تا مار و کبر میزند که سر و در آلات
برین و لغوی معنی طری که نشسته که در اثر انزیر را که خون بنی آلات بر است که کتبه و عصب
این العصب را الیه منت منت نموده اند اکثر ۲ صوری ۳ بطری
صفت اول از العصب اطبی یا صفت عصبی

در بنی این العصب بطری است به میزد در سطح قدامی استون مقدار در نصف شریانی نسبت
و در بدو در بنی از عصب ریه و معده ابتدا می کند در وقت از می از شریانی است دوم هم از
یک غده اولی که در وقت در نصف نسبت مقدار و العصب زبان و معنی در ریه
و معده و عصب عظیم نیز زبان این را که است و کلام از جانب العصب و نشسته بود
و کلام برای غده که غده است ولی در این وقت برای از این دو غده اصغر از زمان
است که گفته است و طول این غده یک اصبع است از این غده تا رمانی زیاد
خارج شود و صفت نموده اند این دو تا در اجنه سه است بنی که صفت اولی که
که غده است که با عصب و مانعی و شریانی معنی دوم تازی نازل که در صغیر و غده

را بطری دوم و سیم سیم او تا شریانی و صغیری اکنون شرح هر یک از اینها در بیان نام
تا رفته بی سببی سر معلوم است برین اسم زیرا که صغیر و کتبه و کبر در بنی نسبت خاطر
همه اخص شود و بهمان شریانی و در بدو هم کرده از هر چه در سر و سر نخ که است همه می شود و عظم
بجز عصب و شریانی این عصب از عصب است غده بطری و قدامی از بنی
از این غده اندک و معنی شود تا غده تا رز که در رز و سول که در این تا رز که در بنی
نسبت است که عصب بر بنی که یک بنی است و در کبر که بنی است و بنی نسبت که در رز
از این نسبت تا شریانی صغیر فرج و در اطراف این شریانی نسبت وجود دارد که کلام
است نسبت نسبت باقی یا معنزه و کلام در این نسبت غده که یک دیده هم مانند یک لوزی که
کلمه وجود ندارد این نسبت در بیان برای سببی غده تا سیدید که از اینها از غده صغیری
که در عظم حوی است و در صغیر بطین و در این وقت و در اینها معنی بود با یک از عصب
از زبان و معنی یک تا در کبر میزد در غده و بطری و تنی و صفت و در این غده تا از این نسبت
فصل اول در معنی بنی با عصب زوج ششم در معنزه معنزه بعد از این همان نسبت معنزه تا
بنی با عصب زوج سوم و پنجم و یک طرفی میاید که سر و در صغیر چشم نزدیک عصب با صغیر
در اینها نام میزد در غده و بطری ریه شریانی که در هر چه از نسبت خاطر که در بنی بنی
تا رز از این نسبت در رز که در اینها کلام نسبت از این کلام معنی شود که تا رفته بی سببی
با سببی از غده و بطری نخستین معنی نسبت بعد از این معنی بود با عصب زبان و معنی بنی
با عصب بنی با غده و بطری و تنی و صفت و با عصب سیم و ششم
تا رمانی قدامی - معنزه بر تا رفته بی سببی که در کبر در ششم غده تا رز که در بنی که در
قدام این غده و بطری نخستین خارج و معنی نسبت این غده را با عصب سیم و معده و با عصب

عصب

این سه غده که تاکنون مرقوم داشتیم خارج از مجرای اندوهی بسیارند و استخوان عجیب
 و دوخته که حال مرقوم می‌داریم و نه کی دورتر از استخوان مجرای دوخته در کف استخوان
 غده بزاق است که در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در استخوان
 کف استخوان اصول است و در غده بزاق سه رز که در کف استخوان قرار دارند و در
 رز بزاق است که در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در استخوان
 مرقوم داشته اند که امری که این غده از غده بزاق است و در کف استخوان است بلکه
 از آن قرارند که غده بزاق است که در کف استخوان قرار دارند و در این غده
 همه غده‌ها است که در این غده سه رز و در کف استخوان قرار دارند و در این غده
 از رز است و در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان
 می‌شوند و در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان
 غده بزاق است که در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان

کامی این غده است در این وقت که می‌بینیم که در کف استخوان قرار دارند و در این غده
 اولی است که در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان
 این واقع است که این غده سه رز و در کف استخوان قرار دارند و در این غده
 و بزاقی و در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان
 متفاوت است که اکثر اوقات از غده بزاق که در کف استخوان قرار دارند و در این غده
 را که می‌بینیم که در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان
 این غده را با غده که در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان
 به هم می‌چسبند و در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان

بطلی حفره‌ها در کف استخوان
 افضل است که در کف استخوان
 غده را با غده

کامل است

بسیار با همی که می‌بینیم که در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان
 با کار است که می‌بینیم که در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان
 ترغیب در اولی است که در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان

واقع است در این غده که در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان
 ها است که در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان
 بجانب تحت است که در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان
 در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان
 تا با در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان
 احصای کل آن در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان
 تحت ترغیب در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان
 چنانچه که در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان
 بر او در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان
 است که در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان
 دانست که کامی این غده که در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان
 غده بزاقی که در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان

بر او تمام ترغیب در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان
 قبل از آن که در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان
 و با در کف استخوان قرار دارند و در این غده سه رز و در کف استخوان

می‌شوند

از آن جهت باخته و تا آنکه صدر عظیم ترا در اوقات با هم مقصود اند از آنکه در کتب
 مسیوت و کام این رشته محسوب که با این دو غده است معتم شود بر وجهی که
 آن دو رشته عصب صدر عظمی و غیره است که در وقت بروز در این یا در مجاری
 به نرسیده صدر را که در وقت در عین را از صدر هر دو در وقت در وقت
 عظیم نسبت عصب صدر اندکی در این رشته استون عصاره در وقت در وقت
 این دو رشته عصب رطلی در وقت که در وقت اول شیب و شیب که جمع میکنند این
 عصب رطلی را با عصب این عظمی در وقت که در وقت اول شیب و شیب که جمع میکنند این
 اول شیب و شیب این عظمی را با عصب این عظمی در وقت که در وقت اول شیب و شیب که جمع میکنند این
 رطلی صدری هر غده صدر یک دو یا سه تا دارد که هر دو در وقت در وقت در وقت در وقت
 مازاد است آن تا که سفید است و در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
 خارج میزند آن تا که هر دو در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
 رطلی صدری صغیر تر از آن
 دوم شیب و شیب در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
 در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
 که در وقت در وقت
 اول شیب و شیب با عصب صدری شیب و شیب که در وقت در وقت در وقت در وقت
 و چند تا دیگر که در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
 نامیده اند و در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
 اکثر این عصب رطلی را در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت

در طرف راست و چپ دو رشته را نامیده اند عصب عظیم عظمی و دیگر بر عصب عظیم عظمی
 از آن جهت که بعضی از آلات رطلی از آن در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
 قشر در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
 اول عصب عظیم عظمی این عصب سفید است و به شیب است با عصب رطلی
 در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
 از آن جهت که عصب عظیم عظمی در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
 سه یا چهار تا صغیر تر از این شیب است از وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
 این غده است تمام آن تا که هر دو در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
 دو از دم تا با عصب سفید
 از اجتماع آن چهار تا شیب که هر دو در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
 این عصب عظیم عظمی در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
 عصب رطلی در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
 سفید است این عصب را پیدا می کنند در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
 عظمی در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
 این تا که هر دو در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
 این تا که هر دو در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
 شده و در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
 می کنند و در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
 دوم عصب عظیم عظمی را در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت

او در عصب بطرف قطعی است این قسمت از عصب بطرف در وقت در سمت قدام خارده
و طرف جانب راست عصب میروید و گاه این عصب در طرف راست از اکثر اوقات زانو
بر چهار ششم و گاه در وقت اینها با هم جمع شوند زیرا که اغلب دو سه عصب میسرند تا هم آن عصب
پایسته و مقعر اند و در بطرف راست عصب که از جانب اوج و صغیر کند این عصب را بخنده
و غیر صغری و در سمت العصب با اولی عصب میخوانی

تاریکی که از آن عصب خارج میزند عصب میزند بر وقت تاریکی انسی و چشمی
قسم اول تاریکی چشمی است و این تاریکی که گفته اند در با عصب است که عصبی بانی است
که هر عصب دو سه تا صغیر دیگر که میروند در وقت شب قدر از عصب است که می بر عصب
قطعی اکثر اوقات تاریک میماند که میروند در آن روزه عصب است که می عصبی که از آن
پایسته و هم بانی زود میزند که با گذشت گاه این تاریک عصب میروند

قسم ثانی تاریکی انسی یا در آن و قطعی است تاریکی انسی که از عصب قطعی اولی در دم خارج
میزند جمع میزند با تاریکی که از عصب صغری یا در دم و در دم خارج میزند و از آن اتصال
عصب قطعی صغیر میزند که میبرد و در شب که ششمی در شب که
و عصب تاریک در وقت از عصب قطعی میروند در دم و در دم میخوانند عصب قطعی

و تاریکی در وقت و غیر از آن میروند که در وقت در وقت تاریکی و با هم جمع میزند و با هم
از طرف دیگر اند و در شب که ششمی میروند در جانب قدام دوری که میروند است شب که قطعی
دورنی این شب که در سمت فوق است شب که با ریهایی فونی در وقت دوری
مست از دوری که با این ششها با ریهایی فونی در وقت است در روزند این شب که از عصب
سایر شب که با قطعی میروند که میروند که با اینها عصب گان نمود

این شب که قطعی و او در آن سمت تحتانی عصب میروند که میروند که در شب بانی با اینها
سعی از آن در آن شب که با ریهایی فونی در آن سمت است شب که از آن شب که در وقت
دورنی دوری میروند که میروند دورنی عصب میروند که میروند که در آن شب که از آن
کرد اند و ششها با اینها عصب میروند

شب که قطعی دورنی چون قدام می رسد میروند بر وقت که با این دوری که میروند
میروند شب که تحت العصب است و در شب که میروند شب که تحت العصب است شب که در شب که قطعی
دورنی میروند بر وقت که میروند شب که تحت العصب است شب که در شب که میروند

شب که می تحت العصب شب که تحت العصب شب که تحت العصب شب که تحت العصب شب که تحت العصب
بسیع و عصب دوری و در شب که در آن و در شب که در آن

الرح دورنی این شب که با ریهایی فونی در آن دوری که میروند در آن دوری که در جانب
مقدم و طرفین و تحتانی مستقیم و شانه دورنی فانی در سطح طرفین مستقیم و فرج و شانه
و از هم جدا میسند در خط وسط این شب که ششمی شده است اول از شب که قطعی دورنی
دوم از عصب تاریک شب که با ریهایی فونی شب که ششمی شده است که در عصب میروند که در آن
از تاریکی نازک که شب تاریکی انسی عصب میروند

از این شب که میروند شب که با ریهایی فونی در آن دوری که میروند در آن دوری که در جانب
شب که با ریهایی فونی در آن دوری که میروند شب که با ریهایی فونی در آن دوری که میروند
میروند که در آن دوری که میروند شب که با ریهایی فونی در آن دوری که میروند
رگها در وقت تاریکی انسی از آن شب که انسی از آن شب که میروند شب که با ریهایی فونی در آن دوری که میروند
عصبی انسی شب که با ریهایی فونی در آن دوری که میروند شب که با ریهایی فونی در آن دوری که میروند

عصبانی که از نخ می بریزند در جرم عصب الطریق بر تریز در اطراف هر گوشه عیزانی
 بدون تعقیب و تا یک الی دو ماه نگاه داشتند زیرا که هر سه عصبه طریقی که تا تمام
 عصب الطریق را شرح نامیم پس از تمام شرح عیزانی در آن اب در یک طرف عری
 این عصب را نگاه داشتند و او را در روی نخه کشته که در نخه نامیم در او را درون
 نیز تا تمام کوهش از نودن این شرح در وضع میزد که عصب الطریق است
 از دور شسته معقد که اتصال دارد با عیانی عصبانی و عیانی و نخ می در اطراف شسته که در
 مورد در جرم هر زوج عصب که از این عیانی خارج میزند نیز عصبه عیزانی که عصب
 را طریقی میزند که در عصب عیانی و نخ می

اندر شسته عصب الطریق را من و الیه اکثر اوقات با یکدیگر جمع میزند در جانب
 در سطح مقدم معصص و در جانب اعلی در زیر درون شبکه مانی که میزند که
 شریانی و عیانی در وسط بینی اندر شسته عیانی و عصبه با یکدیگر جمع میزند در جانب
 نه که در ششم این شبکه مانی را طریقی که در وسط و اخذ کرده بر این عصب
 را طریقی موجود شسته است از عیانی شبکه مانی این شبکه مانی که بزرگ تر از آنکه
 نامیده شده اند شبکه عصب و عیانی و شمشیری و از آنکه که در عظم از همه شبکه شمشیری است
 که بینی و وسط نامیده شده و عیانی نام این شبکه بزرگ تر از آنکه که در عصب است
 اعلی فیروزه در عیانی و شمشیری و عیانی و شمشیری در عیانی و شمشیری و عیانی و شمشیری
 در عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری
 نخ می از این شبکه شمشیری که در عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری
 عصب عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری

عصب عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری

و غیر ششم خانکه در آن عصب عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری
 دیگر در این ربط زایق است در عیانی که عصب الطریق منفرست عصب عیانی و شمشیری
 اینها عظیم تر است و قائم مقام آنها میزند

بعد از عصب عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری
 است که عصب عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری

شبکه مانی را طریقی عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری
 عصب الطریق در عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری
 موضع میزند که خارج میزند تا نایا شسته مانی که در شبکه طریقی خارج میزند که در عیانی و شمشیری
 با شبکه مانی شسته مانی که در شبکه طریقی خارج میزند که در عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری
 این شسته مانی که در ششم این شسته مانی که در ششم این شسته مانی که در ششم این شسته مانی که در ششم
 مانی و با شسته مانی که در ششم این شسته مانی که در ششم این شسته مانی که در ششم این شسته مانی که در ششم
 است در خصوص در باب آنکه که در ششم این شسته مانی که در ششم این شسته مانی که در ششم این شسته مانی که در ششم

اگر اوقات این عصب را طریقی را می اندازد و کامر نام اند و کامر و نفس الان این الان
 و نفس در این عصب را طریقی را می اندازد و کامر نام اند و کامر و نفس الان این الان

عصب عظیم طریقی
 عیانی عصب در بدست حس و حرکت

پس از بدست عیانی عصب طریقی در دست عیانی که در بدست عیانی عصب طریقی در دست عیانی که در بدست
 در این حس و میزند اادی علم حرکت بیشتر ولی اکثری در عیانی عصب عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری
 در دست مانی در حرکت مانی و میزند اادی علم حرکت بیشتر ولی اکثری در عیانی عصب عیانی و شمشیری که در عیانی و شمشیری

از صورت و همچنین ملاحظه شده که چون خود بطبر عشق قطع شد ز غش و غشای قلب
مواز اولت کرد

چنانچه بجا فرمود داشتیم سبب این احوال در احوال و در احوال بطبر نسبت بکوه در حرکت
چون که خواهد بود چون قطع کنند ملاحظه شود که موافق که احوال در از از حرکت
رضع مطلق لاغری از زخم ترش (لولی) و این دو عصب از رحم تغذیه است
بغیر (جواب) چون نخاع مطلق به آن حرکت اطراف حرکت میزند احوال
است که نه زال در رحم حرکت به نشد زیرا که چون شخصی با او است راه حرکت نه به
پس از جنین این با او است لاغری از زخم که در عرض ریه اوضاع میوه در عرض نخاع احوال
و در که در احوال بر عرض ریه اوضاع به نشد چون روضه پس نشد جریان یا این در احوال
نخاع بر جگر را که با نوضع بر سه در روضه بود از نوضع می نشیند محسوس است که این زخم
در احوال حرکت دیدن این موافق به نشد از این جان معلوم میوه که عصب در احوال تغذیه
مکن نژاد در جمالات از خواب دهه جاذبه در از برای تغذیه احوال است که این
دهه کم شود در صورتیکه نخاع با احوال و بطبر حشر نخاع سینه را تمام میوه زیرا که اکثر
اوقات دیده شده در آن نخاع قاع از در احوال بر عرض نخاع استخوان است یا به
مشکل گشته پس از این استخوان جوش میزند و تمام میوه

تغذیه در باب عصب عظیم بطبر

پس طیب بزرگ فرزند مشتم نمود احوال بر این راه دست است که احوال حیات
ناتر و دیگر احوال حیات میوه در حرکت است که در این عصب سینه در احوال
مستمر که بر عصب مخصوص که در احوال به نشد احوال نیاست یعنی تغذیه در نخاع

و دوران و سر در حرکت هم عصب عظیم بطبر قرار دارد و احوال میوه در احوال
و پیش و حرکت در احوال در حرکت هم و نخاع و نخاع قرار دارد و نخاع در احوال
بنای عصب است بنی عصب و نخاع و نخاع برای احوال میوه در این عصب
عظیم و بطبر برای احوال نیاست که این حرکت که هر عصب بطبر مانند نخاع
صغیر است که عصب با نخاع و حرکت صدادار میوه در این عصب و حرکت
بنی عصب است که در احوال نیاست که در احوال نیاست که در احوال نیاست
که عصب بطبر از خود در عصب مخصوص و در عصب مخصوص در از برای میوه که عصب را

میوه در نخاع و حرکت از نخاع میوه در
الوات بالا فرجه میوه در عصب که بنی عصب
یک است و عصب بطبر نخاع میوه در
و سبب یا احوال این عصب در نخاع یا عصب نخاع
یا سبب فرجه با صره یا جرم نطق است
تمت کتاب معنی الله الملك الوهاب

نعمه الله
۱۳۰۸

103

2.0

2.10

BLANK PAGES

و مشتمل بر اطلاق است دو طرفه یعنی که با یکدیگر راه و الصلاک دارند و در
 در جانب الیه که نیز بر طبق مضمون و نه اکنون باید بگویند اطلاق آنها را با این نام اول
 چیزی که در این اطلاقها ملاحظه شود و نیز است که در ضمن آن ملاحظه و صاحب است
 قدرت و از آن بر آنکه بعضی غیر از موضع از یک طرف است که ملاحظه اند با مضمون در عقب
 و بر آنکه با یکدیگر که نصف آنها مضمون تقی و نصف دیگر از وجه هستند و با هم
 چنان بافته شده اند که شایسته که در نزد یک نسبت این طعم در حق است چنان
 فرقی که نسبت در این مضمون است ملاحظه به اند و کار در مضمون است و در حق
 این مضمون است با مضمون و از آن رو می جمع شود که از آن در حق یا به دو طرفه
 تقی و اطلاق است سر چنانچه ذکر شد در حق صاحب چهار جوف است و در جانب
 این دو در جانب الیه جوف و فاقه جانب این که بجز آنست و در این
 اذن و مضمون مانند زمانیکه در مضمون است وسیع از این جوفهاست ولی چون از مضمون
 نیز در این از بزرگ است که چون بخواهم بگویم این تمام جوف را در مضمون نام با اینها
 از پس این مضمون و که از مضمون شود و نگاه از پس این مضمون ملاحظه در حق آنها نیز
 مشاهده شود در طرف این مضمون از خارج بر آنکه است ملاحظه به این که در این
 است نسبت به این مضمون که جوف این است که جوف این در این در این مضمون
 مضمون است و صاحب بر آنکه ملاحظه در
 که نصف آنها مضمون حکیم اذن و نصف دیگر مضمون است و در این ملاحظه که با
 یکدیگر مضمون ملاحظه به این مضمون و این مضمون در جانب است و در مضمون
 دارد بر همین مضمون است به هم را به دو طرفه که در این دو مضمون یک طرفه و

appendix

دیگری در تحت است ثقیله ذوقی بر مضمون جوف نازل و ثقیله تحتی اوسع و در طرف
 صاحب است و این دو ثقیله بر آنکه است ملاحظه به این مضمون است و این مضمون
 بر این مضمون نازل است ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است
 است بر این مضمون است ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است
 که کام تر در این مضمون است ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است
 به اذن و در این مضمون است ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است
 آورده ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است
 ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است
 که در مضمون است ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است
 ولی در مضمون است ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است
 به است ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است
 در مضمون است ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است
 ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است
 بود به مضمون است ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است
 الیه به مضمون است ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است
 مضمون است ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است
 به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است
 این مضمون است ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است
 از مضمون است ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است ملاحظه به این مضمون است

فصل اول در بیان

گفت است در آن ثقبه بریم که بسیار معجز است و اغلب لذت میدهد که برده را با
 کبک در دور این ثقبه است برده افعی کشیده شده است سر و دم بر او نشسته که گوشه طرف
 زوفا فی این سر و گوش معصوم و مستعد است با طرف این ثقبه و حیث است که در آن
 با دود که هر یک از این زبانها با هم چسبیده و تر است و آنرا نامی هستند فی بعضی
 منبط کرده ثقبه ما بین لاطخ و اذن و اذن از است و چون لاطخ این منقبض کرد
 این برده که گوشه نوکی که کشیده شده که این ثقبه سه دور در تمام اطراف و جدا از
 این هستند فی است اولی چون نرسد این هستند قدر است قدر است قدر است و
 شش گانی که کشیده اند و در این است اولی چون برده از دور در زیر دانه چنان که از آن
 بیرون کشیده اند و هستند در است مانند آنچه هستند فی لاطخ

بلن این سر این لاطخ از جانب اعلی راه دلد و به اذن و این و لاطخ و طرف است در
 جوف این لاطخ است و این هستند فی است به میوه با دانه که در بعضی ثقبه است که گوش
 در جانب و اعلی در این لاطخ ثقبه است همه جودم از این لاطخ که در این در بی
 و اطراف این ثقبه در هر انقباض با شش در این است سر و گوش است سر و گوش است سر و گوش
 غیر این است سر و گوش بر می شود و آنرا که در گوش است را بخوابیم شش این در
 نایم سر و گوش در این است و اگر از شش این بخوابیم بلن است سر و گوش است سر و گوش
 بخوابیم این سر و گوش و این سر و گوش است از این است سر و گوش است سر و گوش است سر و گوش
 و هر یک از این سر و گوش با راه و کنار است که بنزد و دیگر سر و گوش است سر و گوش است سر و گوش
 معصوم است با شش و آنرا انقباض است از است در طرف از اذن و آنرا
 است سر و گوش به زبرگی در است سر و گوش

اطراف طرف لاطخ - اذن الی سر و در نصف و از آنکه بی جنب الی اذن
 این در وقت و بر سر تا قریب است و نشانها که ما بین این اذن و استون قاعه می و او
 صد می و وقت لاطخ این اذن است غیر منظم است و او را پنج ثقبه است اولی در
 با مجرای بوی که شش ثقبه است چهار عدد بر سر و در شش می که خونی که در سیرت و در این
 اذن است که هر یک دو دور بزرگ است و در هر یک دو دور کوچک است و در طرف الی اذن لاطخ
 این اذن در این است که در این چهار دور در ثقبه است که در این است که در این است که در این است
 سر و گوش است در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 این ثقبه منظم است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 این ثقبه منظم است

سطح ارض این اذن منطوق است از این است در این است که در این است که در این است
 ارض الی سر و گوش ارض او در این است و در طرف این اذن است که در این است که در این است
 موضع با یکدیگر بافته شده و آنرا ثقبه است که در این است که در این است که در این است
 از این است که در این است که در این است که در این است که در این است

لاطخ الی سر و گوش هستند فی این لاطخ است و ضامن است بر این لاطخ و در این لاطخ
 این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 این دیده میشود و نیز او را بعضی که از این است که در این است که در این است که در این است
 تر از لاطخ این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 و در این لاطخ نیز است سر و گوش است که در این است که در این است که در این است که در این است
 جانب این اولی چون این سر و گوش دو دور است سر و گوش است سر و گوش است سر و گوش

صاحب او را راست که فوفاقی که مقصد است باطله نقیبه که مابین بطع و پیرا
 و اگر بر تختی که در روی زبانهاست که کعب است که هر یک در بطع او را واقع
 است و آنرا لبانی بقیه مقصد است بجز کعب است و این سر او را لبانی بقیه است
 و کعب در جبهه ان و اینها بقیه و فر صغیر طبر اند فضا است این سر او را لبانی بقیه است
 که فوفاقی است ثغاف این سر او را لبانی بقیه است که در این ط
 این بطع این نقیبه بزاز است و این چون این بطع مستحق که در این ط
 که نقیبه را که در این در این ط این نقیبه دیگر است معلوم به نقیبه دورتی این
 نقیبه مابین کزنی و بطع است و در جانب دیگر سر بیانی بر این واقع است این نقیبه
 در روی بزرگی است ایام است و اگر از کعب است در این نقیبه بر لب است
 و در دورتی می شود و اگر از دورتی بجز این است را به بطع و این نام و این فوفاقی
 که در این سر او را که در این ط این سر او را که در این ط این سر او را که در این ط
 که در این سر او را که در این ط این سر او را که در این ط این سر او را که در این ط
 با صبر در دورتی که از این در این ط این سر او را که در این ط این سر او را که در این ط
 این کار بر این است صغیر و مقصود فر ضعیف تر از این بر این که در این سر او را که در این ط
 این است از این پس اول ثغاف است که این بر این که در این سر او را که در این ط
 سر او را که در این ط این سر او را که در این ط این سر او را که در این ط

مابین و غیر و بطع

التصا لالت صفت

صفت در صدد از دورت بلکه مقصد است بالانی و غیر که از این سر او را که در این ط
 بجز کعب و بجز اوقات مقصد است

التصا لالت صفت از جانب این سر او را از جانب این و این مقصد است با
 مصلح که در نصف که جاب و مقصد است با جرم این زری که آورده که بر دور دور
 و در این مقصد است در جانب قدیم استنقار مقصد است و این در این مقصد است دور دور
 است و معلوم است بدون که در مقصد است در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است
 این در این جانب المقصد مقصد است که در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است
 که در نصف که است و این مقصد است که در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است
 نقیبه مقصود و چون کسب مقصد است که در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است
 بلکه فری مقصد است که در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است
 و نیز این مقصد است که در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است
 بدون که در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است
 است به این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است
 و در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است
 بر این است و در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است
 جامع آورده مین سر آورده باب الکتب که به این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است
 اما بطع این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است
 در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است
 این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است

التصا لالت صفت از جانب این سر او را از جانب این مقصد است با
 که با کعب که در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است در این مقصد است

و آورده و تبه افغانیه قرض و انتقال آنکه شرابین و قتی شده در انصورت آنها را
 حروق ثوبه نامند و قطرانی حروق از یک صد یک هزارم تا یک هزارم بزرگم بطور
 است در بعضی از حالات و این حروق یک بزرگ اند و در بعضی حالات دیگر قتی ترا
 و در این قسم در جمیع مواضع بدن مستند و در آنکه اند و بعضی که موضع منبت که روزی
 و روزی نامیده و عدد از این بهره نژند و این حروق با یکدیگر بافته شده اند مانند
 سبکه و فرج این سبکه با انگور کوه است که آنکه در همه بزرگتر است پیش از
 یک هزارم منظر منبت از این معلوم شود که انوار منبر که انوار و خورند
 حقد و صغیر است اگر مکن بود که حروق بزرگ بود در نصف بدن برداشته شده
 چون شرابین منقب کرده اند اگر ان منقب در جمیع تمام بدن پیش از شکر اولی
 و در این جمیع متدرج افزوده شود تا آنکه منبر کند بر حروق ثوبه و شرابین
 بزرگ است همان در حرکت که در شرابین که حرکت است لهذا حرکت دم در
 شرابین بزرگ در سطح از شرابین که حرکت است و این حرکت هم شباهت نماید
 در درجه بود و نه که اول در سطح آنکه همیشگی است که حرکتش در حرکت
 و هر چه با فرسوسه چون همیشگی وسیع بزرگ حرکت او بزرگ بود اگر دم همان قسم که
 در او حرکت نماید در شرابین و قتی حرکت غیر شرابین شرابین بزرگتر شده
 اما آورده که در سطح آنکه اول منقب اند و هم ان منقب را بزرگتر است و دست
 در این حرکت دم در در انما بطور منقب بزرگ که رسیده حرکتش در سطح او
 اما حرکت حرکت دم در آورده و عظیم که حرکت دم شرابین نژد زبیر که باری
 آورده اول دست

در شرح حروق نفیاتی و کیوی سر از فرار نژد که یک جنس حروق دیگر اند
 که نامیده شده اند نفیاتی غیر حروق غیر حروق نفیاتی حروق پیش از منبت و
 همیشگی منبت که نژد شده اند اول دیده اند در حیوانات پس از آنکه انقباض
 در این حالت که شکم ان حیوانات در باره ناسید دیده می شود در تحت صفات
 حروق صغیر که حرکت اند از ماده سفید که نشین منبر یکبار است لهذا
 انما حروق کیوی نامیده و این حروق نفیاتی منبت است پیش از حروق
 نفیاتی با بر مواضع پیدا شده و در این حروق منبت نیز که منبت زیرا که هم
 انما لطیف و نازک و در طبع که در انما است رنج نژد
 پس از پیدا نمودن این حروق حقد نقره از مشرقین بر ان شده که انما
 حروق منبت که محصب یا پیدا شده است شده اند از انما لیسان و پس از ان
 بر صوب حرکت که حروق اند حوق انما خلاص است و نمودن از شکر و نژد
 زمان تمهید ان در صده و اما
 یکا سریند این حروق سر و لطیف بر طول کشیده اول که نژد شده که در نژد
 المده اول از ان دفع کرده که حروق که از حروق اسما و در ان منبر
 و در ان سطح منبر نژد در حروق بزرگ است قلم که حوق نژد از جانب
 قدم سمتی فشار قرب او در ان حروق حروق جانب در حوق در دم و دم
 و سطح زبیر و در انما نمودن صغیر و در انما نمودن است بهر صده که نژد
 کانال ترا سیک نامند این نژد از جانب الفصد صغیر حوق نژد در
 بستر منبر انما از ان نژد که منبر حوق رفته و در نژد حوق نژد

مشرقی دورادیره دوران دم نماند و این دایره دوران دم را دانی نیست
 چنانکه در کتب سر در دو موضع غیر در دو بخت زوجه که در این دو موضع ای دو
 سان عروق غیر بنی دورید در اضرتند و چون عروق سفیدت رودانی در دم
 ولدت و خفت و خاطر و جود و خفت اما نیست معلوم است که نام بنی لوله که
 دم با کولس با لغت را می رسد در عروق مسدودند از این عرقه معلوم می شود
 که هرگاه در طوبت خون یا غیر یا کولس بر آنند از مسات عروق در اضرتند
 ژند کلبه ها کلبه در خون با کولس یا طوبت غیر آنند از این مسات ژندند
 نه زیرا که از این مسات بزرگتر اند و همچنین غیر آنند که در از عروق ولات
 در اضرتان عروق شریک با به در اضرتان عروق است که ژندند

دوران کولس و طوبت بنی معلوم است مخصوص که در ضمیر با دوران دم دراز
 لهذا در ایها دور از ذکر کنیم

قرائن و حیرات استستانی و طبر شعاع شده اند و لایحه جلدی حقیقتی است
 که در عروق کولس و طوبت خون که نام حیران تا کلبه اند و حیرات خون کولس
 نامند و در ای دو وقت اند که در ای خون شریکی در کولس برای دم و در ای در ک
 از این دو وقت بنی در ای در اضرتند و از این فشرده می شود بر به و عقب کولس
 غیر ای خون شریکی در دو کده و فشرده شود و شریکی و بهی و لایحه است
 که کلام در کتب شریک ذکر نموده اند که دوران دم را دور دایره است و در
 معلوم که در ایها بنی در از لایحه و لایحه و لایحه و لایحه و لایحه و لایحه و لایحه
 که در ای دور دایره با کولس بر مقرر می شود در وقت هر مقدار و در ایها در ایها

نمانند با کلبه و در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها
 کولس و عقب سفید در شریکی از مرکز بنی با لایحه کولس و کولس در ایها در ایها
 از لایحه کولس در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها
 شریکی در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها
 بعضی صفات طبر و شیمیایی که در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها
 از این معلوم است که در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها
 شریکی در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها
 در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها
 غرض می در دایره بزرگ دوران دم و لایحه در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها
 اتم در دایره در دایره دوران دم و لایحه در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها
 در دایره است بیاره و لایحه در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها
 و لایحه در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها
 نه به کلبه در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها
 و در شریکی ای دم و لایحه است و این کولس است که خون در شریکی در ایها
 خون زاید فشرده می شود و لایحه است و این لایحه است که در ایها در ایها در ایها
 شریکی با شریکی در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها
 لهذا شریکی ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها

مغز در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها
 دوران دم در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها در ایها

در اول سبب از حرکت این نقطه متب صفت جواب است و منطبق با کون در وضع شده
 و کجاست از پنج حال قریب زنی تا شمال تجارب زاید شده اند در هر زمان از حرکات
 متب این طیف در صدر پیدا می شود از مشرق من کشف اند در زمان شب و لطیف
 در تقاضا و جزا است بکینه از این زمان خون میریزد در وقت و میزند او را
 بکینه صدر یعنی در مشرق من کشف اند که این حالت در زمان تقاضا بطرف راست
 نیز که در انقباض است متب کشته و نقطه او بجانب قدام او میزند که در
 صدر یعنی هنوز به انقباض حاصل نشده است بکینه صورت این نیز که در
 برت است با شب ط و تقاضا به در با بطرف و در جزا و این سخن نیست بلکه
 نشانی صدر در استیم در انقباض هم نفس تمام شده حرکت متب ضعیف تمام می شود
 و مقصود میزاید و در این زمان این سخن متب نفس سر منوی بکار داشته اند به این آ
 که در میرود و قصبه کشته شده و دیده اند مع هذا در این سخن تحقیق نیست بکینه متب
 گفته اند که سبب منقبه متب نیست که در این کینه در وقت راسته اند با سبب است از
 پنج وجه اول تر زمان سینه و نقطه متب خون فشرده می شود در زمان سینه راست ترند و با
 باطله القاد که در وقت سینه اند این قوه برگردد و بکینه متب و چون متب کونی
 بسته نیست سبب از باطن و ضعیف در این منقبه ظاهر می شود و بعضی اوقات محکم نفس از نقطه
 صلاحت غیر طعم از هر جزو خارج شده بجانب زمین رود در اوقات تجارب که در وقت
 که در این منقبه در اطراف خون نشرونی پیدا می شود همین قسم که در زمان منطبق است که در
 هر گاه در هر جزو منظم نفس را برود و در وقت را در نقطه نماند بهر شود
 که متب در این کینه است و سبب است در دور و در وقت از هر جزو نماند

لذا میزاد

محو و طعم که برود هر جزو وی این حرکت است و سبب است چنانکه در انقباض
 متب طرف چپ متب بجانب قدام و راست رود و در این ط و طبع حرکت
 بر ضد این نماید و این حرکت دور از منبع این جزو است و سبب است در حرکت در
 از این نیست و ظهورش در قاعده متب کینه در نقطه این مشرب است
 در وضع انقباض حرکات متب باطل زمان قبض در نقطه از این لطیف
 و حقیقت در حیوانی زنده است را در نقطه نایم است بهر که در قبض لطیف من کون
 قبض بهترین حرکت است هر که در اولی از قبض لطیف بهترین در بهترین بزودی منقبض
 میزند با منقبض که چون تمام شود زمان انقباض لطیف و شروع در این ط نماید و بهترین
 بحالت شب ط باقر اندیش در این زمان و کینه لطیف و در بهترین هر دو در است
 و منطبق اند و این زمان کون متب است در این زمان و کینه اند و آورده دارد
 و بهر شیوه قدر از این بود که در وقت سینه بریزد در طبع که در حرکت است
 و حقیقت در بهترین جزو از دم مشرق قبض شود و دم صاف شود در سینه از در طبع از این
 بطرف بزودی منقبض شود و همین قسم است انقباض و این ط متب به در ط کونی
 از برای منقبه متب صلاحت است که زمان قبض و بهترین در ط لطیف در کون
 لبط و بهترین و قبض لطیف سیم زمان کونی هم متب است و این است و سبب
 و تیره و شب و لطیف است و در شب ط و بهترین است
 در حرکت دم در با وقت متب

متب و حرکت در وسط غیان دوران دم از حبه اتصال دارد با آورده
 و در حبه دیگر بنابر این کونی حرکت است که در انقباض در آورده مانده است

منقب شود

دوره زوات کثرت

از نسیه بر طرف عرض یک در سر پشته های دقیقه این به غیر بطبع از شدت انقباض
 هرگز نه با کتاهه از انقباض کثرت در وقت انقباض بطین قدر دم دور و در هر
 و این یک از امراض معتبر است و در غیر هرگاه در در اول بطین و در غیر این
 از خارج است که در اول بطین بزرگ شده و در وقت نزول از آنکه همیشه گوازی
 از دم دور زانی انقباض بطین است و بسط در آنها سه اشک بجهت در دم دور
 آنها و در حالت در مملوم نوزده از نسیه نقی و دردی

هرگاه بر طرف عرض و در اول سنی نوزده در آنها انقباض بر انقباض کثرت
 نوزده در انقباض در در با بسط بطین نیز بسط آنها دم دور و در انقباض در
 مملوم نوزده اند از نسیه فیز و این معجزه کفایت سر و پشته سنی

در وقت قبضه قلب سرح عضلات بدن قوه قبضه لغز در اندامی قوه بسط
 بر و غیر است اول مبدی می فرزند در انقباض نوزده دم دور و انقباض کثرت در آنها
 مفروض اند منقبضه است و بسط بطین انقباض نسیه از کثرت در انقباض
 زنده را در دست بجز در ملاحظه شود که قوه حرکت کثرت در انقباض کثرت
 است را در بطین بجز در ملاحظه شود که چگونه قوه نسیه و اگر چه بسط کثرت بودی
 آن که در اندام دور حرکت دم دور برای در انقباض زاید است که این قوه قبض
 بسط بخواهد انقباض می نسیه بعد از این نسیه در هر دو است منقبضه است بطین
 منقبضه است بطین این است و در اول ف و در انقباض منقبضه در اول ف بطین این
 است از این جهت است که این غیر مملوم کثرت نسیه که قوه بطین در منقبضه قوه

الای

لطف

این است چنانکه دیده شده است این انقباض بطین در انقباض و در کثرت
 و کثرت در کثرت و غیر کثرت سفید و کثرت و این انقباض نسبت در با طول در
 و این در انقباض دم کثرت بقا نسیه کثرت در انقباض در انقباض در انقباض کثرت
 بدقت ملاحظه می شود در انقباض کثرت در انقباض کثرت که بسط در قوه دم نسیه
 می شود در انقباض کثرت در انقباض کثرت در انقباض کثرت در انقباض کثرت
 که می تواند در انقباض کثرت در انقباض کثرت در انقباض کثرت در انقباض کثرت
 و کثرت در انقباض کثرت در انقباض کثرت در انقباض کثرت در انقباض کثرت
 و کثرت در انقباض کثرت در انقباض کثرت در انقباض کثرت در انقباض کثرت
 ضرورت بر انقباض کثرت

در دوران دم در انقباض

بسط همه حرکت در انقباض کثرت در انقباض کثرت در انقباض کثرت
 دم در وقت در انقباض کثرت در انقباض کثرت در انقباض کثرت
 از انقباض کثرت در انقباض کثرت در انقباض کثرت در انقباض کثرت
 و این زمان در انقباض کثرت در انقباض کثرت در انقباض کثرت
 در انقباض کثرت در انقباض کثرت در انقباض کثرت در انقباض کثرت
 نسیه کثرت در انقباض کثرت در انقباض کثرت در انقباض کثرت
 کثرت در انقباض کثرت در انقباض کثرت در انقباض کثرت
 کثرت در انقباض کثرت در انقباض کثرت در انقباض کثرت
 کثرت در انقباض کثرت در انقباض کثرت در انقباض کثرت

دقت سر و پشته های

سستی که به شریک که منطبق شده اند قبض شوند و در وقت رزق و در وقت رزق
شریه و این قوه است معلوم بر استیسیته و سایر لغزیم است در دوران دم

استیسیته شریکین

و استیسیته شریکین محرم بزرگی نماید در دوران دم و به بدانت که این قوه است
که در وقت قبض لطیف نازک که لطیف دارای قوه حج اند و استیسیته شریکین قوه
است طبعی مانند قوه میکرو و در وقت قبض لطیف از این میفشد و در
هر وقت قبض شریکین بزرگ شود و منطبق گردند به این نسبت است
که معلوم است بر قبض شریکین ولی چون شریکین بسیارند وقت هر ضمه
مقدار کم خون در آنها میفشد و بعد از بزرگی شریکین کم است چنانچه بخوبی
معلوم شود از این باب بعضی از شرح نمودن این قوه شده که میگویند زاید و نقصانی
در شریکین پیدا میشود از این جهت است که در وقت قبض شریکین در وقت رزق
و این حد است از جسمی که چون کوف که در وقت قبض میمانند و بخوبی صحیح
نه در وقت رزق میمانند که بزرگی شریکین نسبت استیسیته دارد
شریکین نسبت را از حالت می در وقت قبض نمانند و نصف این جسم را
از زبر و نصف دیگر را به لای ان شریکین قرار دهند و معلوم که شریکین در وقت
این جسم مجزایند بدون آنکه فشرده شود پس از این در وقت رزق در وقت
او را مسدود نمایند در نصف فوقانی و این جسمی شریکین است از این جهت است
بر این جهت که از این شریکین در وقت رزق است قرار گیرد پس از این
که معلوم است که صاحب مجزایان با یک است و نصف این دارای است

در این قوه

در این جهت است که در وقت رزق در وقت رزق است و در وقت رزق است
و این جهت است که در وقت رزق در وقت رزق است و در وقت رزق است
نزد اول ناید و نموده است در وقت رزق در وقت رزق است و در وقت رزق است
معلوم است بر این جهت است که در وقت رزق در وقت رزق است و در وقت رزق است
و این جهت است که در وقت رزق در وقت رزق است و در وقت رزق است

در وقت رزق در وقت رزق

در وقت قبض لطیف منطبق و متحد شوند شریکین پس از تمام قبض لطیف شریکین متوجه
میفشد و در وقت رزق شریکین همیشه متحد و در وقت رزق کان یکجهت است و در وقت
قبض لطیف منطبق و متحد و در وقت رزق در وقت رزق است و در وقت رزق است
بخوبی معلوم است که این جهت است که در وقت رزق در وقت رزق است و در وقت رزق است
فرازی نیز در وقت رزق در وقت رزق است و در وقت رزق است و در وقت رزق است
شریه شود و نیز در وقت رزق در وقت رزق است و در وقت رزق است و در وقت رزق است
بر این جهت است که در وقت رزق در وقت رزق است و در وقت رزق است و در وقت رزق است
این جهت است که در وقت رزق در وقت رزق است و در وقت رزق است و در وقت رزق است
و در وقت رزق در وقت رزق است و در وقت رزق است و در وقت رزق است

در وقت رزق در وقت رزق

و این جهت است که در وقت رزق در وقت رزق است و در وقت رزق است و در وقت رزق است
و این جهت است که در وقت رزق در وقت رزق است و در وقت رزق است و در وقت رزق است

از آورده نمودند در از وقت رفت رخن در شریان کسبت به ۲۱ م مگر رسیده و دیگر
صد و هفت مثقال خون گرفته شد رخنه ۱۵ م مگر رسیده به درازده ساعت
و کباب دیگر که کم غنایند این قوه را دو و بیست هفت که ضعیف میکنند قوه قلب را
در شریان و تن که و بخار تر و کفر فرم و همچنین ریاضت و کم خوردن غذا و در مرض طولانی
در قوه قبضه شریان که بعد از آن کثیر اکتلیتیه مانند

و بیطیب را در شریان است که ضعیف اندک بقا کند که در شریان که از برای شریان قوه قبضه
است که بر یکدیگر اندک را از خارج بر ارض می اندازند و از قوه قلب و این قوه
قوه منقبضه است در اینجا ذکر نمی کنم که برای شریان قوه قبضه دیگر است که فاعله است
که بعد از آن کثیر اکتلیتیه مانند قبضه قوه قبضه این قوه قبضه در شریان منقبضه است
بلکه کثرت ظهورش در عروق ذره منقبضه است بجهت تخریب با بر ضعیفی را گرفت
و شک دورا بهره کرد و در حلقه بود که شریان و وقت در صحنی صبر بزرگ در در شریان
قوه اکثر است را از هر طرف وارد این شریان نمایند و دیده شود که شریان قبضه قوه
و ضعف و نهم بوده اند شریته هر گاه عروق شریته در زیر ذره جان که اندک و باها در اطله
اب کرم با دودی حادی با اولت تیزر صدمه برسانند در این حالت منقبض و جمع کردند
و اطله این قوه است که پس از حرکت شریان خفا در دم که در دم و در آنها فشرده شود
دور در زمان افروزش است متوجه است که وقت ردم در شریان نیز کمتر شود چون
قبضه است که در دم به وجود در شریان وقت می خورد و اگر از این شریان در صحنی شود
بجهت قوه بوی نیست زیرا که این قوه معی دارد که در شریان که در این نیست
مگر در اطله قوه فاعله خود شریان را لولای کوچک شود که در این قوه قبضه پس از حرکت شریان

مگر با

مهر خانی به سواب در هر سه صلیبه این قوه پس از حرکت محارص شود و برای این وقت
تصنیف شده است که در اطله آنها این حرکت ناشی شود شریان نیز در این صحنی است
از حفره شریان صغیر حال با بدو است که حج الا شریان که در این صحنی است
در هر حیوانی از دو دوس ساعت است از این جهت است که شریان قبضه قوه در این
حالت صحنی است با تندی و پس از آن کسبت شود این موارد است را بعد از آن
را بر شریته مانند غیر کسبت که نقش

بجهت این قوه قبضه شریان است که چون با بی را قطع نمایند دیده شود که اکثر شریان
صغیر حرکت میکنند و دم از آنها جدا نمیشود در صورتیکه آب سرد با بی بر نرسد یا هوای سرد
با آنها برخوردی پس از آنکه شریان این نیست است که شریته با حالت با سردی
نموندند دم بگریان و شریان بفرمان است پس بر ارم است که صبر نماید تا دم
بگریان و شریان بفرمان دید و نگاه شریان را بر سینه در (لولای) هر چیز است
عرواقی قوه قبضه در شریان (سواب) احوال دارد که در عروق شریته بفرمان
خون را از در ارض شریان مانند حرکت که در اقیانوس می بینند از بالا پایین

در عروق حرکت دم در شریان

بدانکه از برای وای محکم دم موافق است اول از آنها است که دم است که در
شریان دیگر قطع است وقت است که خون را طوبت و غیر است که در قطع است
و طر لوله های طویلی و قوی ضعیف میکنند قوه در در دیگر کثرت است و در عروق است
و دیگر است و جهت دم دیگر است و در اقیانوس است که در عروق است و در
حرکت دم در شریان نیز سریع بود و با بقا کند که در شریان که در شریان است

بصفتی که در اثر این مبدء بصفتی در ذات
 این موانع در هیچ جا نباشد بلکه در این موانع نیز نشسته باشد و مانع و مانع بجهت آنکه
 اکتفا در مبدء از جهت و انشای آنها مشتمل است زیرا که شریک حیطه دارد و این بیانی است
 در حرکت هم در این بیانی بطور است

در بعضی موارد که در بعضی موانع است

سگر ذکر شده که بعضی موانع است از جنب طریقی و معلوم است که هر چه در این موانع است
 کمتر باشد بعضی موانع نیز و به بعضی موانع نیز که در موانع نیز است که در
 موانع نیز در این موانع است و در موانع است که نامشروع و معلوم است که در موانع است
 نماید و بجهت که در موانع است و در موانع است که در موانع است که در موانع است
 که این موانع است و در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است
 نرم و اکتفا که در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است
 و موانع در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است
 او که در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است
 بر موانع نیز نشسته باشد و هر دو را در موانع است که در موانع است که در موانع است
 فغانی مبدء و این موانع در موانع است که در موانع است که در موانع است
 حرکت طریقی است و در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است
 بشری است و به زوی طریقی مبدء است بر این موانع است که در موانع است که در موانع است
 متحرک شود به زوی طریقی متحرک شود بجهت است بر این موانع است که در موانع است که در موانع است
 آن موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است

در علم است

در موانع حرکت بعضی متحرک شود به زوی طریقی و در موانع است که در موانع است که در موانع است
 اکتفا در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است
 در بعضی موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است
 نظر در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است
 است که در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است
 در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است
 نیز موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است
 و موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است
 است و موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است
 آن است که در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است
 در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است
 و موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است
 مستقیم حرکت است که در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است
 که در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است
 سبب بعضی و در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است
 و در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است
 موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است
 نماید دیده شود که موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است
 و موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است که در موانع است

نسباً کم است که از شایسته نامیه پیش نسبت دینی تفاوت غیر تر است
 در داشتن صبر که نفس از باطن است چون حرکت شراغین نسبت به حرکت باطن است
 ممکن است که از حرکت دهنه است که لایحه است صحت کرد به نسبت حرکت لوزج
 یا ضعیف یا سریع یا بطور حرکت یا عظم یا غیر عظم است مضر بوده است بطور قوت
 قبض شود و شراغین کم نسبت کردند و این لایحه حدیث است که مضر شراغین کرد
 که قوه قبضیه از باطن رزای نامیه

در دوران دم در عروق شریک و بی هم در باطن

عروق شریک و لایحه اند ما بین شراغین و دورده و شباهت دارند با دینی در پیش
 عروق و نقد در لایحه عروق که نزدیک شراغین است شباهت دارد در شراغین
 و نقد در که نزدیک با دورده است شباهت با دورده و چون دیده می شود از باطن
 عروق و زده نیز نامیه می توان گفت که از باطن عروق و زده نیز هر اتی می توان
 که از باطن حرکت از زنده و نقد است که یک یک قبول منف از باطن و نقد است
 به تمام گذشتن شکر و مضر شود از باطن و نقد است که از باطن حرکت
 تر شد و لایحه فایده شراغین از دم و فوه رجعت که دارند هرگاه سوراخ می شود
 لایحه که دند به پیش در از باطن رگها مانند تر با شین با اشمال آن زنده
 و لایحه بزرگ در شراغین شریک است لایحه که دند هرگاه زنده می شود
 شریک می توان زنده را لایحه نامیم دیده شود که لایحه دم بر حرکت عروق است
 و لایحه است که زمان عروق شریک دند عروق شریک و قوی از شراغین شریک است
 می تواند قطر دارند و لایحه ضمیمه تر اند یک صدم میگز قطر دارند قسم اولی

با فزونی

یافت شد در میان عصبان شریک و صمد و نقد است قسم نامیه یافت شود در عظم و شریک
 اگر چه هر یک از این عروق بسیار قوی اند ولی هرگاه به هم می نمانند و سختی پیش از
 شراغین است که از باطن صمد شده اند و مختل و سختی پیش از باطن است
 که صمد می نماید پس حرکت دم در باطن نرم و بطور است

در هر لایحه دوران و قوه قبضیه عروق شریک و لایحه

عروق شریک با چشم دیده می شود که لایحه در باطن و همچنان دوران دم در عروق شریک
 می توان لایحه نمود در دوران زنده ولی ضعیف و محدود است شبیه به و لایحه و نقد است
 در یک لایحه ضعیف و یک از باطن حرکت که بقدر حرکت است و در باطن حرکت شبیه باشد
 بقدر چشم که زنده دور در باطن آورده بر دو ثقیب کشیده و اطراف لوزج با طرف
 ثقیب بر زنی کشند و نقد ضعیف را نیز خبر از باطن عروق به شریک دور نامیه که شراغین
 حرکت کرد فایده ثقیب که در باطن است در زنده باطن ضعیف است که شراغین بر باطن
 ثقیب بزبان رسیده و از زنده که کشیده بر زنده پس از باطن شریک در باطن
 با جوی بند می شود صغیر نمود ولی ضعیف از همه دهنه استرات زیرا که این شریک است
 امید و لایحه او نیز کمتر از باطن است و زمانیکه با زنده باطن او را شریک
 حکم لایحه است از برای زنده باطن در صبر زیاد فرود میم و زمانیکه از صبر زیاد نامیه

دور از بزرگ نام

در زمان دینی در میان است دیده شود که لایحه دم حرکت دارند و باطن لایحه است
 شفاف و لایحه لایحه در وقت حرکت دو لایحه خود نیز حرکت گرفته نامیه طرف
 کردن که هر قوتی است از باطن است دیده شود این لایحه عروق شریک بسیار

دقیق اند که بگویند مثل مستحق که یک کس بگوید تا نیندیشد که نیندیشد چنانکه مستحق بگویند
 و در اینها دوران دم بسیار بطور است نسبت با بر حقوق که بگویند چون وقت میبندند
 از صدای حقوق بطور ترکت نیند که کویا حرکتی در وقت است چون کجول
 بی شکسر و توقف ناید مستحق او بگویند مستحق رسیده جمیع شوند بگویند که نیند
 نوزد پس لادن کجول نختین از آنجا که نشسته با کجول بگویند که نیند از آنجا که نیند
 حقوق نوزد بگویند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند
 از آنجا که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند
 بطور حرکت نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند
 بگویند نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند
 بر آنست حرکت نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند
 عی الله دلم سبک اندازد و میزان است با غیر میزان این که نیند که نیند که نیند که نیند
 که ما این اصعب با دوست ضعیف است در ابطه دزدی چون نمود با این نوع که هرگاه در آب
 سرد شنج بود این است که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند
 سابق نوزد پس از قبضه اگر آب و نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند
 با نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند
 قوه قبضیه را از ایشان آب نوزد بایشان هرگاه آب کم یا بکن بر
 این حقوق بر نیند قوه قبضیه نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند
 بان مسموم کرد که بگویند دوران حقوق همیشه ملک اندازد و در هر نسبت است
 قوه قبضیه اینها نوزد دم کمتر بگوید ناید و هر وقت قوه قبضیه کم شود دم زیاد

دقیق اند

دقیق اند

از این باب است که بعضی مواضع بدن که هر قوه قبضیه را نیند نیند نیند نیند نیند
 در ایشان خاص فاعل قوه قبضیه این حقوق که در حکم بنانی تصویر است از اینها و برین
 واسطه دم کمتر و در آنست که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند
 بر سر قوه قبضیه این حقوق که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند
 قوه قبضیه که می رسد که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند
 با نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند

با نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند
 بر نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند
 که آورده مادی این نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند
 نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند
 نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند
 آورده مادی این نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند
 ادوی رحمت که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند
 در بری هر سه آورده مادی این نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند
 نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند
 این از اول است

قوه قبضیه آورده نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند
 نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند که نیند

که از برای هر شریانی دو دریا است و هر یک از آن آورده و مسیح از آن در شریانی
و این اختلاف است فضا نجه زباد است در شب هر چه غریب بقصد شریانی است
که شریانی در درون دم در بر ضربانی نسبت مانند شریانی که دم در جوف آورده است
است بجز کسر غلط

فت روم در آورده

این فت نسبت شریانی بسیار است چون بعضی دم در لطمه است در بر است
مرد در دو کدو شریانی که در لطمه است اگر با شریانی قوه فت شریانی در درون
کسی است که تا نیم دیده شود که شریانی از دوس نیمی هر چه سطح شود این قوه فت روم در
سفاست در لطمه است و عالی درون اندا در لطمه است و علم کلین لقمی که در
از آن جبهه جبهه در تجارب زبادی که کرده اند معلوم شده که قوه فت روم در آورده
که قریب اند شریانی شریانی است با نسبت به در درون بزرگ و کوچک جبهه فت
جبهه قوه فت روم در لطمه است چنانچه در افراج بعضی زبادی که در درون است
همه که چنانچه شریانی در این زبادی که در لطمه است

در بریون دم در آورده و اسباب او

قوی لطمه شریانی بعضی روغنی را در ابتدا شریانی و پس از آن در جوف شریانی
در در بریون دم در بر لطمه ضربانی در اول است به شریانی در درون است و لی بعضی
اوضاع مانند لطمه که هر چه میزد که چون فضا نامی که از در بر جبهه میزدند
شریانی که در درون است در قوه فت روم در لطمه است و الی ۱۰۰ شریانی که در لطمه است که این
بعضی دم از وقت آن باشد که در لقمه دم لطمه است از جوف شریانی که در

نموده شریانی

نموده ضربانی که در شریانی است و بر بر سر یا دیده میگذرد که شریانی شریانی
و پس از آن از قوه قضیه آنها کاسته شده زیرا که این قوه را در لطمه نموده اند در ضایع
نام قوی شریانی بجز شریانی است که در درون است و در وقت خون در
در بر و قوه بر بندند باز در لطمه شریانی در بری شریانی است که در لطمه است
صورت بر نماید آورده بر بر او زبادی که این قوه را از شریانی جهت است که دم لقمه است
بعضی نامی

از برای حرکت و خروج دم از آورده غیر از قبض لطمه است و اسباب دیگر است که نام
آورده اطراف و بعضی دیگر دارای غلاف است که هر چه شریانی است که در لطمه است
لطمه است و از قبض و لطمه است بزرگ و کوچک شریانی است که در لطمه است
که در لطمه است در این غلاف فشرده شود که در لطمه است که در لطمه است
حرکت میزند به است و لطمه است تمام است را بعضی و منبسط میزند خون
در قبض زبادی ضایع شود

چگونه است که خون در بری و قوه فت روم شریانی شریانی است که در لطمه است
حرکت که شریانی است زیرا که آورده دارای شریانی زبادی که در لطمه است که در لطمه است
سبب دیگر خون خود آورده دارای قوه قضیه است که خون است از دم شریانی
شریانی در لطمه است و همه اسباب است که در لطمه است و لطمه است که در لطمه است
سبب دیگر در لطمه است در لطمه است در لطمه است در لطمه است در لطمه است
شریانی که در لطمه است که هر چه در لطمه است که در لطمه است که در لطمه است
در شریانی اند میزند در لطمه است که در لطمه است که در لطمه است که در لطمه است

رحمت بصیرت نامیده و در بیرون جان نغمه زار و زودی وارد و غیر از این در بیرون
 صدر که از کلبه ب حرکت دم در بیرون است اینمیش در دوران دم در بیرون
 پیش از سر آن نیست که به اندک طبع و طبعی با تری نام گوید بیرون که داشت در بیرون
 رسی و طرف دیگر آن را که داشت در طرف که در ای باب رکنیز بود در حلقه که در که به
 وقت صد سنبط میورد لب رکنیز وارد و در کوه مانده اندک وقت در این زمانه که در کلبه
 در آن وقت در سر آن در دم در و در کلبه جان حیزب در حلقه شد بجهت آنکه در بیرون
 صدر استونی زینت نزول نماید و مقدر در این قوه حیزب دم در صدر حقیقت است
 در آن مقدار قوه نفس است اگر در آن حیزب آنکه در حلقه یکدم از دست کنیم قوه نفس
 زاید شد بر بیرون حلقه قوه حیزب دم نیز در دست زاید کرد که از دست جان که بسیار وقت
 در دم دوران دم حلقه میسوزد از سر است شرح میزان قوه نفس دم در حلقه مذکور قوه حیزب
 در دوران در بیرون چنانچه باری نموده بود ولی حقیقت را با تری حیزب دم حیزب بصیرت زاید است
 از ۱۰ الی ۱۰۰ الی ۱۰۰۰ استونی هم در حلقه از وقت در بیرون آن قوه بزودی نام نام شد
 شد هر گاه مقدر در حیزب در بیرون حقیقت نام حیزب نام حیزب است هر دو در
 تر و در حیزب که در آورده اطراف بیرون این قوه نیست بجهت قوه نفس و این سنبط
 در این یکدم در دم از حیزب حقیقت مانده این یا بعد از آنکه این است در این
 در کلبه در طبع بیرون در و در آن کرد اما هر گاه آن در از دم یا در در یا در بیرون
 در حلقه آن قوه حیزب که حقیقت در در این است در آن ولی قدر آنکه در در حلقه در آن ولی
 نامی زدم با یکدیگر حقیقت در مقدر در بیرون از این جهت است که این قوه حیزب بصیرت است
 و این حیزب در در حیزب که حقیقت در در آن با کلبه که در بیرون حیزب است

بهرت بی

بفرقی یعنی که آن حلقه حقیقت صدر در بیرون است
 نیز برای سرعت حرکت دم سبب دیگر است و این عبارت از سرعت فضای او
 در اطراف و در حلقه او قریب به حیزب بقا مذکور داشتیم که با تری حرکت که در حیزب
 با بی از حیزب و سبب دیگر است که حرکت او سریع شود
 سبب دیگر حرکت دم در بیرون چون اکثر آورده قریب به سر این اندک وقت در این
 سنبط که در حلقه زاید آورده در حلقه دم در حلقه وجود و کوه که در حیزب بصیرت نامیده
 حرکت نماید بصیرت حیزب

در بیرون حرکت دم در بیرون

مع بود که از برای حرکت دم در بیرون حقیقت در آورده موجود است و بعد از آن
 قوه حرکت دم در آورده کم است یا یک نام شود
 یک از بیرون در کلبه بصورت حرکت دم در آورده حقیقت دم است اگر چه حقیقت دم در بیرون
 از سر این نیز موجود است ولی چون قوه حیزب دم در بیرون است این حالت حیزب
 بر وزی ندارد و چنانچه در حلقه شده که حرکت دم در بیرون کلبه در حلقه در حلقه
 در در بیرون بر روی زمین سریع از حلقه قیام است زیرا که در قیام با یکدیگر استونی
 در این حیزب نام حیزب حرکت دم در بیرون قیام است یعنی این نام با بیرون حیزب
 دم آورده اطراف کلبه که بجهت حرکت و دخول با حیزب حقیقت در در حلقه بصیرت
 در حلقه قیام کلبه بصورت حرکت که حقیقت وقت خواهد بود
 یک از بیرون دوران دم در بیرون است هر گاه کلبه با بیرون حیزب در بیرون
 شود که آورده با دومی حلقه بزرگ و مواز دم که در در حلقه معهود شود که دم

شرینی وارد شود و دم در بر صورتها می کشد ز بر سر شیخ دوران دم در بر روی را
تکثیر او منع حرکت دم شریانی را نماید

یکی از چیزهاست که در دوره اطراف سینه و حال غیر سوراخ صغیره باید دم صغیره نماید
بافت می شود و لوله است هرگاه و لوله ها شوند زشت استونی و می کشد پیش از آنکه حرکت
آورده با بره نمیشود پس بقاصد هر دو و الی سر تا ته و لوله می کشد شده در حقیقت این
استونی دم مستقیم به سمت باطن قسمت شده که هر یک از آن قسمتها سفید رنگ و لوله
استانی خود را لهذا آورده که در جانب اسفل است و با واقعته از این جهت را می بیند
از معصره و لوله در مانجا چون لوله در لوله می کشد زیرا که دم در واقع فشرده می کشد
بسیار خود صحبت تا به جایی را که در اسفل از بر نماند و لوله که در جبهه حرکت به سمت
اصحبت دم صحبت و کورده ریه غیر در دوره دوران صغیر و لوله می کشد زیرا که
حرکت دم اسفل است و لوله بطن فقره دارد و نیز اسیر کرده در بر باب الابد و
شب او نیز و لوله می کشد زیرا که در جبهه است و در شعبه فوقانی او بجهت او که در فقره
خود می کشد با سخن تا به سمت استانی لوله است به هر دو لوله است و در اسفل است و در اسفل است
قسم به این جهت زیرا که لوله در لوله می کشد و استملک این آورده است و لوله
استونی و می کشد از سینه با یکدیگر بود

حرکت سبب حرکت دوران دم می شود بجهت آنکه قفس و بطن و بطن عضله حرکت
است و چون عضله قفس شود آورده قفس با بی خالی کردن از دم می کشد که در جبهه
و از در او می کشد و حرکت تا ته اگر قفس به جوار سینه و لوله القیه و استقامت کردند
دم در آورده آنها از او از خونانی و زانی که تا و شیب و در خارج بر از دم

کردن و سینه

کردن و سینه خوردن و هر چه که در جبهه قفس تا به جبهه قفس و دوران دم در بر روی
صورت تا به جبهه در آنوقت قفس به الاتصال می کشد در دم را در شریان و پس از آنکه
بنیانی در بر روی می کشد که در کف قفس آورده کردن و صورت و صدر و در این جهت می کشد
چون قدری صغیر قفس تا ته (از الی) هر دانی حرکت و بر او که صغیر قفس است
صورت و کردن در ریه بر مراضه بدن با قفس کشد (و جواب) بجهت آنکه در جبهه در
آورده آنها بر روی قفس تا به جبهه است که با بر لوله می کشد که در واقع
در لوله در اعضا با جبهه و استونی در بر قفس می کشد که در در بر در واقع
است و بی غیر طبع است و لوله بر قفس و در بر قفس است حرکت که در واقع این
با آورده ریه است و با استونی که در لوله می کشد که در جبهه است که با این
دم نیز و استونی که در لوله می کشد که در جبهه است که با این
اگر کشد لوله می کشد در شریان ریه و با ندم در بر در لوله می کشد و از انقباضات
در جبهه فشرده شود و در اسفل قرار می کشد که در لوله می کشد و بر جبهه را در حرکت
دم و لوله می کشد و بر لوله می کشد که در لوله می کشد که از انقباضات که در جبهه
دم صحبت با آورده نموده بنفش و بر بر بر سینه الی

و اگر هر دو وقت این بنفش در بر روی ظاهر شود و لوله می کشد که در جبهه است که با این
و این سبب را اتفاق کشد در انقباض و نیز می کشد دم تا ندم و در لوله می کشد و با جبهه
از خونانی در بر جبهه می کشد در وقت انقباض قفس فشرده می کشد در آورده و در وقت بنفش
و بر بر جبهه در انقباضات و نیز می کشد که در جبهه است که در لوله می کشد و بر جبهه
در وقت بنفش شریانی ظاهر می کشد که در جبهه است که در لوله می کشد که در جبهه است که در لوله می کشد

که دم پس از آنکه از بطح و سایر خارج شده اند از سرعت آن میگذرد تا عروق ذره
 تیره و چون نبضی بصفت عقب را میگذرد در متدرج بر سرعت آن بفرزاید اگر کواکب
 نماند که بر سرعت حرکت نمی آید هم با بیگفت در هر موضع از عروق این حرکت
 را میسر دارد بر بر این با یکی سرعت حرکت دم را در تمام دایره دورانی دم
 و مکانی که از پیش هر ابطی منتهی است و سایر آن حرکت بجهت تعیین اندازه حرکت
 دم در شریانی و وریدی و این اسباب را نامیدیم هر چه کمتر یعنی بزانی دورانی دم و
 اتحالی نمود حرکت و کوه سفید و در سب و کوه و بعضی در شریانی کسالت دور یکدیگر در
 سرعت حرکت دم در این شریانی ۲۹ س غیر است در هر ثانیه دور ارب
 ۲۲ س غیر دور گاه ۲۰ س غیر بطوریکه متوان گفت که سرعت حرکت دم در
 سب و اربانی شریانی در هر ثانیه ثقت متر است و این سرعت حرکت در اکثر حرات
 استانی بزرگ قریب بوقت وی است

با هانی اسباب و مکانی ظاهر که سرعت حرکت دم کم شود هر چه دور تر شود از
 قلب در هانی و سب که سرعت حرکت دم در شریانی سب است ۲۲ بود در صورت
 پیش از ۱۴ س غیر بود ابطی دیگر نیز در غیر بطوریکه را نموده و بدین که سرعت حرکت
 دم در شریانی سب است ۱۴ دو دفعه بیشتر بود از سرعت حرکت دم در شریانی فته
 و این اسباب عبارت است از کوه و لوری منحنی که در شریانی مس و در شریانی با
 مس و در شریانی با حج شریانی که میخوانند در این اتحالی گشته در انتهای این
 دو شعبه کوه و سب است از اینجا که بخط و غیر است با این کوه لوری و غیر
 و در شریانی شود و سب و دیگر در شریانی است بر این معنی تواند و در کوه شود

و این دم

که بخط افقی مستقیم است با این کوه بود و میخوانند و در شریانی شود و سب و دیگر
 در شریانی است بر این معنی تواند و در کوه شود و این کوه بود و در وقت بر روی
 صفحه بر اینی که بر جات لغت نموده اند حال اگر قطع کنند
 شریانی را و دو طرف از آن مستقیم نمایند با کوه بر اینی که در
 دو طرف کوه لورات و دیگر شریانی را لغت اندوم و ارد
 با از شعب کوه بود شود و بعد از آن بر کوه در شریانی

در ابط در جات می توان فهمید که حرکت دم صفت است بجهت انگیزانی که خط
 اس فی تری است تر باشد با به قریب از کوه بود و بر نمود از این که شریانی قریب
 به نفس دم باشد و این دو کوه بر این معنی است که در این شریانی
 باشد که هانی و فته مرید و راه کوه و غیر را راه کوه بود با شریانی از شریانی
 اسباب می توان سب است که خط کوه اول شریانی را شریانی گشته و شریانی
 و هندی مافوق از کوه دم خارج شود پس از این از وسط نماند و دو طرف شریانی
 را بر نماند و کوه بر اینی که در دو طرف کوه بود است پس شریانی می نماند که
 اشرف که هانی این دو کوه است باز شود در این وقت شریانی از شریانی بر
 سب در دم حرکت کند از طرف بطرف دیگر در این کوه بر اینی که از این بجهت خط
 سرعت حرکت دم بر سب در این حرکت نماند در سب در این حرکت که در این کوه
 شریانی که کم و شریانی که از کوه نظر با شریانی است نموده علم میکنند شریانی
 که پس از آنکه شریانی شریانی نماند نظر کوه بود نماند که صفت دم در کوه در
 از وقت می توان فهمید اندازه سرعت حرکت دم را

راکی و از دنیا و در دوریه و در اج کرد این حرکت سبب و پنج الی سنی ثانیه اول
 هر یک جهت مد خط و شرف سرعت و بطور حرکت دم در دایره دوران پس از
 اوضاع دم از ای دوری دم اوضاع کرده مد خط نمود که تغییر در سرعت و بطور حرکت
 دم پیدا شد از این معلوم کرد که اوضاع این معده در دم جهت امتحان در وقت سبب که
 مد خط نمود که هر گاه پنج الی شش من دم اوضاع نماید اگر نبض این میان هر یک
 هشتاد و سه و حرکت دم سبب که در دورانی دورای از پانزده الی سبب
 ثانیه پس از دوران پیدا نمایند اما این سرعت حرکت دم نسبت به یک
 سرعت نبض نیست و نیز این طبع معین نمود که سرعت نبض و سرعت حرکت
 دم نسبت به یک دیگر در دم هم نسبت به چنانچه در سبب که دقیقه شش الی هشت
 مرتبه نبض می کشند در وقت صحت یعنی وقتی در سرعت دوران ایشان با سبب که
 بر نبض اند و دقیقه شصت الی هفتاد مرتبه نبض می کشند نژاد و همچنین با سبب که
 بسیار در دیده باشند با سبب که دیگر بر آنها در دایره با سبب که این است
 که این طبع در آب نموده در آن را نیز بنامی فاس که از این پانزده تا بیست
 گانی کشند که در سبب که در وقت غایب بقلب بقدر دقیقه از وقت سبب که در وقت
 بقلب غایب طول کشند زیرا که این مد خط هر یک نسبت به کرایه ای دقیقه میرود از
 در اج با سبب که در این دوران با سبب که در این دوران با سبب که در این دوران
 و سبب که در این دوران با سبب که در این دوران با سبب که در این دوران
 با طراف ک فتنه شش معده و دایره خطیم به طریقی تا در طول زمان او مد خطی در
 دایره معجزات می در هر یک که سبب که در این دم کانی سبب که در این دقیقه است

بلاذکلی

بطور شش و ترهف است نژاد روز تحقیق و تدقیق
 هر گاه در هر نیم دقیقه دم دو مرتبه در دایره از پنج حقیقت قلب که در شبانه روزی
 دو هزار و شصت و هشتاد و هشتاد مرتبه دوران کند
 در بیان اعداد و سرعت حرکات قلب

قرصات قلب مشغول می شود با شرف انسانی نمودن نژاد الی شصت الی
 در هر دقیقه هفتاد الی هشتاد پنج مرتبه نماید و در بطور که نبض نبض می شود و در
 عدد قرصات شش مرتبه است چنانچه از روز تولد الی دوازده ماه بعد در هر دقیقه صد و پانزده
 مرتبه نبض با قلب او حرکت نماید بعد از شش ماه صد و بیست و هشت مرتبه نبض
 چون یک سال بعد صد و بیست و هشت مرتبه نبض در ارض می کشند و در یک سال دوم صد و هشتاد
 زنده و در هر یک هر چه سن زیاد شود از صد قرصات بکاهد تا سن نژاد الی
 که در وقت یک مد معین و در وقت شود و همین است تا شصت الی
 در دوران بعد قرصات قلب و نبض کم تر می نمایند در وقت دوران نژاد الی
 نبضات کم تر است قیامت بعضی که هر گاه شش ماهی را در وقت نژاد الی
 و قرصات این شش نقطه افرات سرعت نبض او از همه وقت کمتر است چون
 کشته را از طرف سر گرفته متداری بعد نماید مد خط شود که متداری بر سرعت نبض افزوده
 شود و سبب آن تاکنون معین نشده بعضی می گویند که در وقت دوران نژاد الی
 ترسیر و در دایره از پنجاه نبض کمتر می کشند و همچنین در وقت قرصات نبض از
 حرکات نفی نیه و بر تیره و بر صفت دم و دم و غصبت و غیر اینها
 در تعیین معده تمام دم موجوده در دوران دم

سپهر شکر است نمین نام دم موجوده در بدن بر این شرح بکجه ذکر کنی فی واسطه
 شرف الدم یا قطع شرفی یا قطع سر و هلاک شود نام دم موجوده در بدن اوضاع خون
 زیرا که شرف است که مهم خون خود را در بدن خارج شود و اگر خون در بدن بود بر این شرح
 نام دم در خارج فایم سپهر شکر است و طریقه آن است که با آب در ذرات چیزی
 در صورتی فایم که آن چیزی در خارج فایم فایم اگر آن چیزی شکر است یا قند یا شکر یا قند
 در صورتی شرف و بطرفی تر شرف خارج شود و اگر چیزی غلیظی باشد شرف بیرون رود و اگر
 کیم و در صورتی فایم بعد از آنکه در در سنج و سنج شود و در بطرف بود که از اعضا
 آنها برسد و در سنج نیز از قند شکر در صورتی فایم شکر است که شکر است که شکر است
 از برای تعیین مقدار پدید آورده اند و انفعالی را که در سنجی کرده است و در
 است به تحقیق نسبت به عمل دیگران و آن نسبت که شکر را میخوانند شکر
 و زنی کور را معین کرد بعد از آنکه سر او را بر بند سنجی نمود و زنی بدین در او
 و زنی دیگر از او خارج شده و نیز معین نمود و زنی سر او را در انتها را سدی
 یافت با و قنیه زنده بود پس از آن در صورتی بود که آب در ذرات معلق را
 در صورتی آن و آنچه نویسد از طرف دیگر خارج میسر بود و در بطرفی شکر
 خارج نمود نام دیگر که در بدن او بود و هیچ رو خط نمیداد تا و سنجی در آب
 در ذرات نیز در آب خالص خارج میسر بود شکر نمود همه از او مقدار دم شکر
 شده را معین کرد چون آب معلق در دندان و زنی آن و زنی دیگر از او معین نمود
 و نیز از روی همان دم معین نموده بود نسبت دم تر را به شکر با نمون که شکر
 شکر است دم تر چند شکر است دم شکر است سید به از زنی که نسبت یافت که نسبت

الایمان

ام بیدنی نسبت شکر است معین خون است و در اعضا معین است و زنی
 اکثر مردم سدی و در بدن است خون موجوده در اعضا معین خواهد بود هر گاه زنی
 آن کمتر یا زیادتر باشد به این نسبت کم و زیاد شود
 در دخول هوای در او

در مویز اعمال مراد می که در عین و داده داده و شکر است دیده شکر است
 صغیری است که شکر است که در عین شکر است که در عین شکر است که در عین شکر است
 هوای در او با معین که آورده قریب به عین شکر است که در عین شکر است
 سایر اعضا شکر است که شکر است که در عین شکر است که در عین شکر است
 در سنجی شکر است که در عین شکر است که در عین شکر است که در عین شکر است
 زیرا که هر دو در عین شکر است که در عین شکر است که در عین شکر است
 نمودن شکر است که در عین شکر است که در عین شکر است که در عین شکر است
 منع میسند مریون در او در باطن شکر است که در عین شکر است که در عین شکر است
 در اشکاف دم از بدنی بیدنی دیگر

اشکاف از اعمال جدید است و پیش از ظهور دوران دم نبوده اگر در بدنی دم کم
 بود اسطه مضر امراض با شرف الدم کثیر و ضعف محرض شود عقیم که عرف
 هلاکت باشد در انوقت میخ شود بانی عمر و الا معنی القدر در سنجی شکر است
 نژیم و این معنی است بر خط و محتاج به سنجی زیاد و وقت بسیار و اگر شکر است
 عمر شود بسیار خوب معنی است و در سنجی معنی آن عمر شکر است که شکر است

در دوران دم

سپری از این صفت خوب شده اند که منصف متفق شده اند در این صفت با هم
 شرط اول آنست که در کتب میخوانند و در بدنی نماند با بد از این صفت به بعضی که
 و اگر در آن باشد از دم آن و اگر حیوان باشد از دم حیوانی همان صفت از آنکه
 دیده شده است که در کتب دم حیوانی استانی نماند و در کتب دیگر
 از کتب پیشین نیز آمده است که در اکثر حیوانات و در قطع شود شریک
 بزرگ و دم زیاد از او جدا شود و قریب بموت رسد و کتب از صفت خودش
 بوده و از صفت بی او کرده اند بقوت و صحت وضع خود برگشته صفت بی او
 بر وقت شود طبع سلیم کم بقدر دم خیر صفت غایب و بختی از کتب شیمیایی
 دکبری و از افراد دم هر یک مخصوص نبودن است چنانچه در کتب مذکور
 که کتب کلهای آنها شبیه یکدیگر نیستند و هر یک شکر مخصوص دارند

شرط ثانیه واجب است که فاصله ما بین دم مخصوص و در او کردن او بدین
 دیگر نباشد بجز آنکه در کتب مذکور دیده شده است که اگر در آن دم خیر از سی
 تا نسیه مانند در این دوران و در بدنی دیگر اثر و صفت ترک است و در کتب دیگر
 دم و قیقه از عروق خارج شده است و بعد از آن در کتب دیگر نیز صفت مذکور در افراد
 است و این دم پنجه که وارد مقب شده و از مقب خارج گشته بر بی رود از آنجا
 بر کتب و در کتب دیگر صفت مذکور در این صفت تمام مابین دوران دم را

شرط ثالث به بد کمال وقت را نماند که بر او در صفت دم شرط مذکور و در دم از بدن
 اخراج شود که در صفت مذکور و صفت در آن صفت پس از آن در افراد مذکور در اب
 در ذک و در وقت از او در صفت گشته و در کتب دیگر در وسط آن قرار

در دوران دم

اینهمه در دوران صفت نماند که با اختیار باز و بسته شود پس باید خارج کرد
 اب در ذک را بر این نحو که گمان است و در صفت نماند در دوران و تیر صفت
 در و در کتب بعضی گفته اند که در دوران نشود و در کتب دیگر گفته اند
 ضریح دم و در دوران در وقت شمس بر این نماند و در کتب دیگر گفته اند که دم در
 وقت شود و ترک نماند در زمانه مقب صفت را در این کتب گفته اند که در وقت
 طبع باشد

شرط رابع واجب است که در کتب نماند اب در ذک را معتدرا در حرارت برین
 که در ۳۷ درجه بالای صفر است در کتب معتدلس از آن در دوران گشته
 در تاثیر شمس در دوران دم

و بعد از آن که در کتب گشته است که در کتب شمس زیاد و با کم غایت شمس در دوران در
 و شرا این در شمس صحیح دیگر در دوران دم غایت در این است که در کتب دیگر
 اگر اتم است در این دوران که در کتب دیگر است و در کتب دیگر گفته اند که در کتب
 که شمس در دم تغییر شیمیایی نمیدهد و در آن جذب جز از حرارت است که در کتب
 با شرواتی تغییر می دهد و اگر اتم بر او در کتب دیگر است و در کتب دیگر گفته اند
 غایت در وقت مقب چنانچه هرگاه حیوانی استانی با بر سر از کتب صفت نماند که در
 شمس تمام شود و در وقت مقب نیز قریب به تمام باشد در این هنگام در کتب معتدلس
 بکار دارند با تقسیم که در وقت مقب گشته است و در کتب دیگر گفته اند که در وقت مقب زیادند
 و در کتب دیگر گفته اند که در وقت مقب گشته است و در کتب دیگر گفته اند که در وقت مقب
 گشته است دم و اگر اتم بر او در کتب دیگر است و در کتب دیگر گفته اند که در وقت مقب
 گشته است دم و اگر اتم بر او در کتب دیگر است و در کتب دیگر گفته اند که در وقت مقب

کرد و قوت بقرب و به که شغف کرد از آن تخریب و پانی خنجر برآید که دم
شرابی صحیح لغوص در غرضه قرب نماید مغز قوه تفصیح با و بر که چنان این در تیره
برم در بر شرابی قوه تفصیح که شد پس هرگاه در بطنه صدمه و بر نفس شکر در دم
بهر سه تغییر در حرکات قریب هم بر سه

بین حرکات شغفی با فرجای قریب نسبت تا تیرات اگر چه تغییر نموده کم و
زیاد شود نه قبض قریب همیشه زاید بر حرکات شغف است ولی هرگاه دلی هرگاه
زاید و ناقص شود در حرکات شغفی هم تغییر هم بر سه شد در لطفال بطور شرط
در دقیقه بنفش آن صدمه و هر چه در غرضه نسبت و پنج مرتبه شغف سبک شده در
شبان که ۱۱۵ الی ۱۲ مرتبه شغف سبک شده در هر دقیقه بنفش از هاشم
از ۷۰ مرتبه زنده چنانکه بطوریکه میتوان گفت از برای هر چهار مرتبه قریب

یک حرکت شغف است

محرمانی صعب در دوران دم

بنانی صعبانی عمر دارد در مع لزوج بن که در لای قوه تفصیح و در چنانچه هرگاه صعبانی
که سرزند با طرف قطع نماید یا تا خوش شود بر طرف فاسد شود و حضرت انها
ست کردند قوه تفصیحش بی تمام شود و فعال در حال در انها صدمه شود در صعب
مغز و لیت لغوص که مستقیم در حرکات و مانند بر حضرت نیت که کامی
محرک و کامی کن اند و قوه قطع نماید و صعبانی را که از داغ و نسی هم خارج
بعقب برانید در قوه تفصیح او اشرف بهر سه و بهمان وقت تمام شود و قوه قطع نماید
قوه خودش تا خنجر قبض و لبط نماید صدمه هرگاه قریب ملازم بن قریب نموده در کما

کمزاد

که از زنده نقطه بود که تا تیره حرکت کند در حرکات است بی حرکات این حرکت از برای ال
در صحت باقی است و اگر حرکاتی باشد مانند ضعف و در اوج و ماهی و غیره اگر قریب انرا
خارج نماید از پنج الی شش ساعت حرکت کند پس معلوم شود که در اوج خود قریب از برای صعبانی
کثیر است که در بطنه اعمال شغف می تواند برانمورد در اکثر خصوصیات بر این موده صعبانی

غیر از این است که چون صعبانها قطع شده بر زدی مستحق و خارج کردند
و صعبانها بر صعبانها عیب میزند از ده و صعبانها اول در صعبانها بر سه و صعبانها
ثانی کالکیرن بطوریکه در صعبانها کالکیرن نسبت اند به هر پنج حسی در صعبانها قریب
مراد از نام پنج صعبان است که از یک طرف قریب نسبت است به پنج صعبان و از طرف دیگر
در لطمه صعبانها بر سه و صعبانها نسبت است به صعبانها از این باقی معلوم شود که این قوه
از پنج صعبان و پنج بر سه نسبت از نقطه معین لغوص نسبت و می توان گفت که در
قرب از زنده نقطه داغ یا پنج رویه از این است که اگر نقطه قطع نماید
قرابت یکدیگر نزدیک حضرت اطراف که صعبانها از نقطه لغوصی از پنج رویه
که هرگاه آن نقطه را قطع نماید مودن آن نسبت و مستقر شود در لولای حرکات این
فرق بین قریب و بر حضرت است بولاب بکثره از حرکت قریب تا حرکت بر این
صحت و حضرت و یکدیگر می تواند نسبت فرزند و فراموش دست و هر از این است
است که در صعبان او از یک موضع تا بر و همچنین اگر پنج صعبانها در حرکات
جوانر ضعیف و نه که در وقت دفعتا مستقر شود کفوف حسی شغف معصومی با و
و این بکثره صعبانها کالکیرن موجود در قوه صعبانها از یکدیگر شغف است و صعبانها
است که اگر حرکاتی بر سه و شغف معصومی بکثره و از زنده شغف از دول است قریب

ترا انداز آنها حقوق تحقیق نیستند در آنها بجای حقوق از آنها اوله با متولد شوند
 که جذب مسکیتند صاف غنچه را در این شرح بجمع برنی که گویم و آنها بمنزله قوت
 او نه نام که در ۳۳ سال قمر ازانی دورانی دم را سپید انمود در حیوانات
 استانی و طیور وید ما این دورانی دم آنها فرق نیست وانی نیست که در گزرا
 استانی لطیف و در بهترین آنها یکدگر راه ندارند و در طیور بر حدف راه است
 حیواناتی که در دورانی دم آنها دو دایره است آنها را حیوانات خون گرم نامند
 و از آنها یکدگر دایره دارند خون سرد در بهترین حیوانات استانی زنی محوی باقی
 دارد و منزه غلبت می است و یک مجرای دیگر نیز ما این دورانی و شریانی بر آنها
 است بچینی که منقطع میشود و لطیف و در بهترین آنها دم حیوانات استانی و طیور
 مانند دم انسان در حرارت وانی کجول آنها منقطع است چنانکه در طیور که در آنها
 پیوسته است و در زانی و حیوانات استانی حرارت مکرر شده که کجول
 دم ان پیوسته است

در پستان
 بعضی حیوانات که شکم روند دورانی استانی با دانی تفاوت
 دارند زیرا که دم شریانی و در بر آنها مانند جنین در قوت با قوت منقطع کردند
 وانی حیوانات را این منته خون سرد منزه است که یکدگر راه داشته باشند مانند کتله
 می توان گفت که عقاب این حیوانات سه شمشه است از این لطیف و در بهترین
 منزه که یکدگر راه شریانی در بر او دارد و غیره را نیز منته و در یکدگر راه او در بر
 و در و بهترین منزه که در بر او لطیف یکدگر راه کند و چون لطیف منقبض گردد دم او منته
 شود از شریانی ریه بر سه و از او در تمام بدن و بیانی و اسطرات که از زانی

نوع

بطرف دانی و شریانی رسته اند منزه او را و شریانی ریه چنانکه در اولها ریه
 شود پس معلوم میشود که درانی حیوانات که صاحب دو اطراف نیستند دم او در ناصع
 حیقت منته شود در رویه های شریانی که سر و بند بر غیره را نیز در این حیوانات
 و منزه سرود در ریه سه شمشه مانند بر حیوانات استانی بلکه منوط است از دم او
 ناصع دم او در اقم چون دانی حیوانات منزه تر و کجول آنها پیوسته است و بزرگتر از
 کجول حیوانات استانی است قطر آنها از ان الی ۳۳ هزارم کمتر است و در
 منقطع دو صدم یکدگر قطر دارند

در دورانی دم ما هر وقت با هر وقت قدری با این سرد منزه در زانی کجول دانی
 و ان منته شده است از یکدگر و نیز و یکدگر لطیف و در یکدگر دانی قوت است و در اقم
 است مانند عقاب و بعضی حیوانات استانی و بر بند ما درانی حیوانات که از شریانی
 خودت آنها دیده میشود یک شریانی بزرگ صاحب قوه قبض و لبط و درانی
 شریانی دم او حرارت که نبود بیشتر ده میشود در لالات بدن و از لالات برکت

غایب بر بهترین و لطیف و از زانی بر سه که در ما معلوم
 است بر بر شمشه و در آنها تبدیل با هم
 ناصع کشته در زانی و درانی شریانی بزرگ
 دم ما و نیز لطیف منته اعماله



٢٧١
الف

50

٢٧.

BLANK PAGES

D.C.M

2 60. (360?)

Foliated 4/17/90
JM



END OF REEL
PLEASE REWIND

